

ELIZABETH + P

روزی

روزگاری

القاعده

خاطرات ایمن دین

عضو جدا شده القاعده

و جاسوس دستگاه امنیتی انگلیس

گردآوری و ترجمه:

وحید خضاب



[روزی روزگاری القاعده]

خاطرات ایمن دین؛ عضو جدا شده القاعده

[و جاسوس دستگاه امنیتی انگلیس]

گردآوری و ترجمه: وحید خضاب



ترجمه: خضاب، وحید، ۱۳۶۶، گردآورنده، مترجم
عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب روزی روزگاری القاعده: خاطرات ایمن دین. عضو جدا شده القاعده و جاسوس دستگاه امنیتی انگلیس
/ | گردآورنده و | مترجم وحید خضاب.
تهران: نشر نارگل، ۱۳۹۵.
صفحه‌ها: ۱۶۸ ص: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۹۹-۱۴-۴
و بعد از این فیبا
نمایه
شماره: خاطرات ایمن دین، عضو جدا شده القاعده.
موضوع: سازمان القاعده
موضوع: (al-Qaeda Organization)
و شناسه کتاب: ۱۳۹۵ ت ۸/ع ۶/۴۳۱/۷۷۶۴۳۱
رتبه بندی: ۳۶۳/۳۲۵
شماره ثبت: ۴۳۷۷۵۵۹



روزی روزگاری القاعده

خاطرات ایمن دین، عضو جدا شده القاعده

گردآوری و ترجمه: وحید خضاب

| ناشر: نارگل |

| صفحه آرای: علی عاشوری | طرح جلد: علی اصغر بهمن نیا |

| نوبت انتشار: یکم؛ بهار ۱۳۹۶ | شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه |

| لیتوگرافی و چاپ: افلاک | صحافی: محمد |

| شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۱۹۹-۱۴-۴ | قیمت: ۹۰۰۰ تومان |

تلفن مرکز پخش: ۶۶۹۸۹۳۵۶ - ۶۶۹۸۹۳۶۰

www.nargolpub.ir

| Instagram: @nargolpub | Telegram: @nargolpub |

••

تقدیم به همسر

[برای تمام صبوری‌هایش]

وحید

••

مقدمه

«گروه‌های سلفی جهادی» که اغلب آن‌ها «تکفیری» هستند، امروز در نوک پیکان بسیاری از تحولات در منطقه ما و دیگر نقاط جهان نشسته‌اند. این‌که قرار گرفتن‌شان به عنوان نوک این پیکان حاصل روندی طبیعی بوده یا توسط افرادی دیگر - ولو بدون آگاهی خودشان - در چنین نقشی «نشانده» شده‌اند، در اصل اهمیت داشتن آنان تفاوتی ایجاد نمی‌کند. این گروه‌ها به‌رغم گونه‌گونی و تنوع اسم، ساختار و سازمان‌های‌شان، با تکیه بر رویکردی مطلقاً مذهبی و یادآوری پیشینه تاریخی جهان اسلام - در بخش اهل سنت آن - و رجوع به میراث «سلف صالح امت» (البته با دیدگاه‌های خاص خود) و در کنار آن با بهره‌برداری از وابستگی حکام عرب و ظلم کشورهای «کافر» غربی و با استفاده از ادبیاتی رادیکال و آرمان‌گرا و با دادن وعده «پیروزی و برپایی دولت عظیم اسلامی» و «بازایی مجد و برتری مسلمانان بر تمام جهانیان» و یا «شهادت و رسیدن به فوز عظیم اخروی»، توانسته‌اند دریای موجی از جوانان پرشور مسلمان را از بین اهل سنت به خود جلب و جذب کنند.

اثرگذاری این گروه‌ها بر تحولات جاری منطقه نیز قابل کتمان نیست. با نگاهی دقیق‌تر حتی می‌توانیم بگوییم تحولاتی که دست‌کم از اواخر دهه ۹۰ میلادی در منطقه شروع به شکل‌گیری کرد و در نهایت منجر به لشکرکشی آمریکا به افغانستان و عراق و تحولات دراماتیک و خونین بعدی شد، همگی وجهی از ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم با گروه‌های تکفیری پیدا می‌کرد.

در کنار این‌ها، دشمنی عجیب تمامی این گروه‌ها با ما، برهرناظری آشکار است. «ما» چه به معنای شیعیان اهل بیت (علیهم‌السلام) و چه به عنوان نظام جمهوری اسلامی، در کانون دشمنی این گروه‌ها قرار داریم. اینان که بعضاً خود به خون یکدیگر تشنه‌اند و در کشتن یکدیگر درنگ نمی‌کنند و در بسیاری از موارد با یکدیگر اختلافات تاکتیکی و حتی راهبردی دارند؛ در موضوع دشمنی خونین با شیعیان خاندان پیامبر (علیهم‌السلام) و عداوت کینه‌توزانه با جمهوری اسلامی، دست یکدیگر را به دوستی و اتفاق می‌فشارند.

همه این‌ها ضرورت شناخت ما از تکفیری‌ها را چه به عنوان بازیگران فعال عرصه تاریخ و حال جهان سیاست و منطقه و چه به عنوان دشمنان تاریخی و همچنین حال حاضر خود، فراچشم قرار می‌دهد.

اما در عین حال، نمی‌توان از خیل عظیم تحلیل‌های نادرست، ناپخته، سرسری، نوشته شده از روی دست یکدیگر و ناشی از فقر مطالعه که به‌وفور درباره سرشت و سرگذشت گروه‌های تکفیری در رسانه‌های مختلف ارائه می‌شود چشم‌پوشی کرد؛ مطلبی که می‌تواند باعث گمراهی نخبگان و همچنین مردم عادی درباره این بحث تاریخی - سیاسی و همچنین باعث درک اشتباه آنان از «دشمن» شود. این مسئله نیز عاملی است که بار تأکید بر ضرورت شناخت این گروه‌ها را افزایش می‌دهد.

یکی از راه‌های شناخت گروه‌های تکفیری - مانند هر نحله دیگری - رجوع به روایت خود آن‌ها است. هرچند رجوع به روایت خود این گروه‌ها طبیعتاً خالی از لغزشگاه‌های نظری نیست، ولی در هر حال، نمی‌توان دیده بر این روایت‌ها بست. پژوهشگران تاریخی به‌خوبی می‌دانند که گاهی رجوع به روایت فردی که حتی یقین داریم در حال دروغ‌گویی و تاریخ‌سازی بوده هم می‌تواند نکاتی را در مسیر پژوهش ما روشن سازد. طبیعتاً وقتی در نظر بگیریم راویانی که خود از اعضای این گروه‌ها بوده‌اند اطلاعاتی در دست دارند که دیگران امکان دسترسی

به آن‌ها را نداشته‌اند، به اهمیت این روایات بیشتر پی می‌بریم. نقاط اختلاف و افتراق این گروه‌ها در درون خودشان بعضاً باعث می‌شود که هر کدام از بخش‌های «طیف تکفیر» قسمتی از مسائل بخش دیگری از این طیف را روشن سازند. برخی جدانشدگان از این گروه‌ها نیز به دلایل عقیدتی، روانی، سیاسی یا... ممکن است لب به بازگویی مسائلی بگشایند که در دانسته‌های هیچ ناظر بیرونی نمونه‌اش یافت نمی‌شود. مطالبی از این دست، که شرحش مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد، ما را به سمت بازخوانی «روایت تکفیری‌ها از سرگذشت تکفیری‌ها» رهنمون می‌کند.



روزنامه بین‌المللی الحیات (چاپ لندن) با توجه به ارتباطش با سعودی‌ها و به دلیل داشتن شبکه‌های مختلف کسب اطلاعات، تاکنون گزارش‌های مهمی از داخل این گروه‌ها و از زبان آنان منتشر کرده است. هرچند می‌توان انگیزه‌های الحیات - و در پس آن، سعودی‌ها - از چنین اقداماتی را در جای خود واکاوی کرد، اما این نافی اصل ارزش آن روایات نیست. آن‌چه در این کتاب خواهیم خواند، ترجمه یکی از همین روایت‌ها می‌باشد که الحیات آن را طی چند شماره، منتشر کرده است. راوی این حکایت، جوانی است که در زمان انتشار مصاحبه در الحیات با نام «رمزی» معرفی شده بود.

در مقدمه‌ای که پرسشگر الحیات در زمان انتشار قسمت نخست این سلسله مصاحبه‌های مطول نوشته، آمده است:

«وقتی همکاران «امجد ابوالعز» تماس گرفت و داستان «رمزی» را مطرح کرد، نمی‌شد نادیده‌اش گرفت. زیرا افراد کمی وجود داشتند که توانسته بودند به داخل القاعده نفوذ کنند و رمزی، یکی از همان افراد معدود بوده است. باید با او می‌نشستیم و به روایتش گوش می‌دادیم تا آن‌که قبل از انتشارش در روزنامه، از صحت آن مطمئن شویم. این مأموریت به عهده من گذاشته شد. ولی چطور

می‌شد فهمید چیزهایی که می‌گوید راست است؟

از ابتدا مشخص بود که دستگاه‌های اطلاعاتی غربی دربارهٔ صحبت‌های همکار سابق‌شان توضیحی نخواهند داد؛ نه اثباتاً و نه نفیاً. عرف این‌گونه مسائل اطلاعاتی چنین است که دستگاه‌های اطلاعاتی هرگز نه تأییدشان می‌کنند و نه رد. پس باید به روایتش کاملاً گوش می‌دادیم و تلاش می‌کردیم تا بفهمیم اسامی، اشخاص و تاریخ‌هایی که در روایت «رمزی» آمده، صحیح است یا نه، و این همان کاری بود که من انجام دادم.

از پادگان‌های بوسنی تا افغانستان و از رهبران جهادی حاضر در بریتانیا (مثل ابوقتاده الفلستانی^۱ و ابومصعب السوری و ابوحمزه المصری)، همه روایاتش طوری بود که باورت می‌شد دارد آن‌چه رخ داده را بازگو می‌کند، بی‌هیچ تخیلی. و صحت این روایات را برخی دیگر از جهادی‌هایی که آن دوره را درک کرده بودند، [در تماس با الحیات] تأیید کردند.

رمزی برای روایتش از «نفوذ به القاعده» هیچ پولی نخواست. او طبق تأکید خودش حتی وقتی هم که برای دستگاه‌های اطلاعاتی غربی کار می‌کرد، هدفش گرفتن پول نبود، بلکه هدفش «مبارزه با القاعده» بود، چرا که به نظر او القاعده خود را تنها نمایندهٔ اسلام نشان می‌داد و در عین حال، تصویر اسلام و مسلمین را هم خراب می‌کرد.

رمزی، امروز با اسمی جدید و هویتی جدید زندگی می‌کند، ولی روایت گذشتهٔ او بی‌شک به روشن شدن زوایای تاریک القاعده (آن هم با نورافکنی از داخل آن) کمک خواهد کرد. این روایتی است نادر که قهرمانان اصلی داستان، خودشان آن را روایت می‌کنند.

۱. البته باید توجه داشت که ابوقتاده، اگرچه در فلسطین متولد شده ولی فقط سه سال نخست زندگی‌اش را در این کشور بوده و سپس به اردن مهاجرت کرده و تابعیت اردنی دارد و شاید بهتر باشد او را ابوقتاده الاردنی بنامند.

روزنامه الحیات همچین رمزی را به طور خلاصه این گونه معرفی کرده است:
 «رمزی از عالم جهاد به عالم جاسوسی منتقل شد؛ از جهاد در کنار «اسامه
 بن لادن» به جاسوسی برای دستگاه های اطلاعاتی غربی ضد او.

رمزی یک سال و نیم همراه با بن لادن «جهاد» کرد و نه سال علیه او
 «جاسوسی». با او بر «السمع والطاعة» (گوش سپاری و اطاعت) بیعت نمود و
 حتی یک بار که در بستر مرگ افتاده بود، بن لادن او را به بهشت بشارت داد. به
 دست نیروهای اولیه القاعده و بزرگانش آموزش دید؛ از ایمن الظواهری (رهبری
 فعلی سازمان) و ابوحمزه الغامدی (رئیس گارد محافظین بن لادن که او را جذب
 القاعده کرده بود) گرفته تا ابوخباب (سازنده بمب های القاعده) و ابوزبیده
 الفلستانی و ابومصعب الزرقاوی. همراه با رهبران القاعده یاد گرفت که چطور
 از تفنگ و موشک استفاده کند و مین کار بگذارد، همان طور که جنگ شهری
 و کوه و اطلاعات را آموزش دید.

رمزی در سال ۱۹۹۴ و در حالی که تنها شانزده سال داشت به «جهاد» در
 بوسنی و هرزگوین ملحق و در آن جا با خالد شیخ محمد (مفکر انفجارهای
 ۱۱ سپتامبر) آشنا شد. بعد از امضای «معاهده صلح دیتون»^۱ بین صرب ها و
 بوسنیایی ها و کروات ها، مجبور شد به کشورش بازگردد؛ جایی که حالا دیگر
 خود را در آن غریب می دید. بنابراین بار سفر به میدان جهادی [دیگری] که با
 هویت تازه یافته اش منطبق باشد بست، به افغانستان رفت و در آن جا به رهبر

۱. توافق نامه دیتون (Dayton Agreement) به توافق نامه چارچوب عمومی صلح در بوسنی و هرزگوین
 گفته می شود. این توافق نامه صلح، در نوامبر ۱۹۹۵ با ابتکار «ریچارد هالبروک» (دیپلمات ارشد
 آمریکایی) در پایگاه نیروی هوایی رایت - پترسون در نزدیکی دیتون (ایالت «اوهایو») منعقد و رسماً
 در ۱۴ دسامبر ۱۹۹۵ در پاریس امضا شد. این توافق نامه پایانی بود بر جنگ خونین سه ساله در بوسنی
 و هرزگوین، میان مسلمانان این سرزمین و متجاوزان صرب. این معاهده به گونه ای تنظیم شد که
 حاکم منافع متجاوزان صرب را مدنظر قرار داده و مسلمانان بوسنی را از حقوقی مسلم محروم
 نماید، اما مسلمانان که در جنگی فرسایشی و هولناک، تنها مانده بودند، چاره ای جز پذیرش آن
 نداشتند.

جهدی افغانستان «گلبدين حكمتيار» ملحق شد.^۱

جنگ داخلی افغان‌ها با یکدیگر و چندپارگی رزمندگان عرب در آن‌جا، برایش خوشایند نبود، پس این بار راهی جمهوری آذربایجان شد تا وارد حمایت لجستیک از رزمندگان چچن به رهبری «خطاب» شود. آن‌جا بود که سفرایمن الظواهری [به آن منطقه] را هماهنگ کرد و پس از آن که الظواهری حین ورود به چچن دستگیر شد و به زندان‌های داغستان افتاد، در آزاد کردن او نقش [مهمی] ایفا نمود. «کارهای اداری و بوروکراتیک خسته‌کننده» در آذربایجان هم چنگی به دلش نمی‌زد، پس این بار برای یافتن «بازاری جدید برای بهشت» راهی فیلیپین گردید. در آن‌جا مشغول نبرد شد، ولی «جهاد با طبیعت» سخت تراز جهاد با آدم‌ها بود، این شد که تصمیم گرفت به افغانستان بازگردد؛ جایی که با اسامه بن لادن بر «السمع والطاعة» (گوش سپاری و اطاعت) در خوشی و ناخوشی، بیعت کرد.

پس از بیعت، [به ترتیب] چندین منصب در القاعده به عهده گرفت. مثلاً او یکی از آموزش‌دهندگان مسائل شرعی [به نیروهای القاعده] بود. چهره «نوجوانانه» و حافظه پولادینش رهبران القاعده را بر آن داشت تا از او به عنوان پیک بین‌المللی و حافظ اسرار خود استفاده کنند تا پیام‌های رهبران این سازمان را به افغانستان، پاکستان و پایتخت‌های عربی و اروپایی برساند.

در سال ۱۹۹۸ و در خلال دوره درمانش در خارج از افغانستان، پس از درگیری درونی فکری و عقیدتی با خود، نهایتاً بیعت با رهبری قبلی خود را نقض کرد و از زیر چتر القاعده بیرون آمد و با پشت کردن به هم‌زمان جهادش،

۱. پس از ورود نیروهای شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹، افغان‌هایی که با کمونیست‌ها می‌جنگیدند به «مجاهدین» معروف شدند. تعریف و هویت «جهاد» در آن برهه، فرق‌هایی با مفهوم «جهاد [تکفیری]» در سال‌های بعد (که عموماً توسط عرب‌های مهاجر به افغانستان، موسوم به «عرب افغان‌ها»، ساماندهی شد) دارد.

۲. البته حکمتیار، تنها یکی از رهبران «مجاهدین» افغانستان بود.

از قایق آن‌ها پیش از غرق شدن آن بیرون پرید و به پایگاه طرف مقابل منتقل شد. حالا او برای به‌کارگیرندگان «گنج» به حساب می‌آید؛ این او بود که آن‌ها را انتخاب کرده بود نه این‌که آن‌ها او را انتخاب کرده باشند. آن‌ها او را مجبور به همکاری نکرده بودند، بلکه او خودش تصمیم گرفته بود که «بخشی از راه حل باشد، همان‌طور که بخشی از مشکل بوده است.»

بعد از فراگیری آموزش‌های اطلاعاتی - امنیتی به القاعده بازگشت و در به شکست کشیدن ده‌ها عملیات آن در گوشه‌گوشه جهان نقش ایفا نمود. از رهبران اصلی القاعده و از افراد نزدیک به آن در اروپا و خارج اروپا جاسوسی کرد. خودش می‌گوید: «اگر ترسو بودم به پایگاه‌های القاعده بر نمی‌گشتم که علیه‌شان جاسوسی کنم، در حالی که می‌دانستم لورفتن قضیه‌ام یعنی برپا شدن مجلس اعدام!»

بعدها هم که القاعده ماجرای جاسوسی‌اش را فهمید، «ابویحیی‌ اللیبی» فتوا به قتل او داد.



«رمزی» الحیات، در زمان انجام مصاحبه و تا مدتی پس از آن برای عموم مردم ناشناس بود، نه تصویری از او پخش شده بود و نه صدایی. اما در اواخر سال ۱۳۹۳ شمسی بود که ناگهان رادیو بی‌بی‌سی، و سپس دیگر رسانه‌های این بنگاه خبری - از جمله پایگاه اینترنتی آن و تلویزیون عربی‌اش - از رمزی «رونمایی» کردند. رمزی که حالا با نام «ایمن دین» معرفی می‌شد، با حضور در این رسانه‌ها - و سپس در برخی رسانه‌های دیگر، از جمله یک برنامه گفت‌وگومحور در شبکه العربیه با نام «نقطه نظام» - نشان داد که روایت الحیات ساختگی نبوده و این شخص حقیقتاً وجود دارد. از دیگر نکاتی که با حضور رمزی (ایمن دین) در رسانه‌ها مشخص شد آن بود که سرویس جاسوسی‌ای که او برای آن کار می‌کرد، سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا (MI6) بوده است.

اما باید توجه داشت که به احتمال زیاد، ایمن دین نیز نام واقعی رمزی نیست. (دست‌کم نام خانوادگی دین، نام خانوادگی حقیقی او نمی‌باشد.) در برنامه نقطه نظام، وقتی مجری به عنوان اولین سؤال از او پرسید:

"ایمن دین اسم حقیقی تو نیست. اسم «رمزی» که در سلسله مصاحبه‌هایت با یکی از روزنامه‌ها در لندن روی خودت گذاشته بودی هم اسم حقیقی‌ات نبود. چرا - حالا که می‌گویی از همه این چیزها بیرون آمده‌ای - هنوز اسم حقیقی‌ات را مخفی می‌کنی؟"

او پاسخ داد: "این یک مسئله طبیعی است. این کار فقط یک نوع شبه حفاظت از خاندان و خانواده است."

سپس مجری برنامه در سؤال بعدی پرسید: "برای ظاهر شدن در تلویزیون - خصوصاً در این برهه اخیر - نیازمند این بودی که - با وجود بیرون آمدن از دستگاه اطلاعاتی انگلیس، که در آن کار می‌کردی - اجازه‌ای بگیری؟ راستش این چیزی است که مطرح می‌کنند. آیا باید به رؤسای سابق رجوع می‌کردی و اجازه می‌گرفتی؟"

ایمن دین در پاسخ گفت: "نه، نیازی نبود."

مجری پرسید: "می‌توانی همه چیز را بگویی یا آن‌که چیزهایی هست که نمی‌توانی حرفی از آن‌ها بزنی؟"

ایمن دین جواب داد: "طبیعتاً امور و مرزهای مشخصی هست که پیش از بیرون آمدنم از دستگاه اطلاعاتی برایم تعیین کردند؛ این یک مسئله طبیعی است. لذا من فقط از چیزهایی حرف می‌زنم که می‌توانم درباره‌شان حرف بزنم." در ادامه مجری پرسید: "چند سال بعد از بیرون آمدن از دستگاه اطلاعاتی همچنان به چنین تعهداتی ملتزم خواهی بود؟"

و ایمن دین گفت: "تا قبر."

مجری گفت: "تا آخر زندگی‌ات؟"

و جواب شنید: "بله."

•••

موضوع بعدی که مورد اشاره مجری قرار گرفت برمیگشت به چرایی ظهور علنی ایمن دین و چرایی انتخاب این زمان برای این ظهور رسانه‌ای، خصوصاً که برخی ناظرین معتقد بودند دستگاه اطلاعاتی انگلیس با توجه به انتقاداتی که بعد از ظهور شخصیت «محمد اموازی» انگلیسی نسبت به آن مطرح شده بود، می‌خواهد از خود دفاع کند و نشان دهد از سال‌ها پیش فعال بوده و حتی برخی از نیروهای این گروه‌ها را نیز به خدمت گرفته بوده است. مجری پرسید: "برخی‌ها ظهور [رسانه‌ای‌ات] در این برهه خاص را مرتبط می‌دانند با [مسئله] کسی که به او «قطاع الرئوس»^۲ می‌گویند که [حتماً] درباره‌اش شنیده‌ای؛ محمد اموازی. برخی‌ها می‌گویند که محمد اموازی ادعا کرده که تحت فشار دستگاه اطلاعاتی بریتانیا بوده و به همین دلیل مجبور شده به داعش بپیوندد. [اما] تو مجبور نشدی، تو هم با آن‌ها کار کرده‌ای و هم با القاعده. درباره این مسئله چه می‌گویی؟"

ایمن دین در پاسخ گفت: "طبیعتاً ظهور [رسانه‌ای] من طوری زمان‌بندی نشده بود که مصادف باشد با ظهور [رسانه‌ای] محمد اموازی - که در گروه داعش سر می‌برد -، نه. حقیقتاً آغاز ضبط برنامه‌های من با بی‌بی‌سی چند هفته پیش از ظهور محمد اموازی بود. درحقیقت این مصاحبه‌ها قرار بود پخش شود، چه شخصیت محمد اموازی در رسانه‌ها ظاهر می‌شد چه نمی‌شد."

در ادامه گفت‌وگو نیز این مسئله مورد اشاره قرار گرفت که ایمن دین کارش با سازمان اطلاعات خارجی انگلیس را در سال ۲۰۰۶ پایان داده است؛ که البته نمی‌توان از چنین ادعایی مطمئن بود. ایمن دین دلیل اصلی و منحصربه‌فرد

۱. جلاّد داعش در چندین ویدئوی بریدن سرگروگان‌های خارجی.

۲. قطاع الرئوس یعنی کسی که کار دائمی‌اش سربریدن است.

خود از این ظهور رسانه‌ای را این‌طور توضیح داد که امروزه داعش در حال جذب تعداد بسیار زیادی از جوانان مسلمان به خود است و با توجه به این‌که او اطلاعات مهمی از اسرار و پشت‌پرده‌های این گروه‌ها و روش‌های جذب نیرو در آن‌ها دارد، تلاش کرده با بیان مطالبش به جوانان مسلمان چه در غرب چه در کشورهای جهان عرب کمک کند تا به دام این گروه‌ها نیفتند.

ادامه این گفت‌وگو و همچنین دیگر گفت‌وگوهای ایمن دین با رسانه‌های مختلف تقریباً هیچ چیز بیش از آن‌چه در گفت‌وگوهای او با الحیات آمده دربر نداشت و حتی می‌توان گفت به دلیل فرصت بیشتر برای صحبت با الحیات و فضای گسترده‌تر برای انتشار آن، جزئیاتی که در الحیات مطرح شده، در هیچ‌یک از گفت‌وگوهای دیگر او به چشم نمی‌خورد. تنها آن‌چه در ابتدای برنامه نقطه نظام ذکر شده بود، جای طرح شدن داشت که ترجمه آن را خواندیم.

•••

اما پیش از ورود به متن اصلی، تذکر چهار نکته ضروری است:

- ۱- با توجه به حضور ایمن دین در یک گروه تکفیری و بعد از آن هم حضور او در یک دستگاه اطلاعاتی پرسابقه، نمی‌توان روایت او را روایتی صد درصد مطابق با واقعیت دانست. حتی آن‌چه او درباره دیگر تکفیری‌ها و اقوال و افعال آن‌ها ذکر کرده نیز تنها باید «تحت قبه امکان» تلقی شود. تمام روایت او ممکن است راست یا دروغ باشد و ترجمه آن به معنای تأیید صحت آن نیست. چنان‌که گذشت، روایت حرف دشمن - چه دشمن سابق، چه دشمن فعلی - می‌تواند در شناخت دشمن و نگرشش به وقایع و جریانات یاری‌رسان ما باشد و این نافی این‌که در آن احتمال خطا، تاریخ‌سازی و حتی دروغ‌بدهیم نیست.
- ۲- در متن کتاب شاهدیم که ایمن دین در موارد مختلفی اقدام به بحث‌های مذهبی (مثلاً درباره امر به معروف و نهی از منکر) نیز کرده است. ترجمه این موارد مطلقاً به معنای پذیرش نظرات او نیست، دلیل ترجمه آن است که با

نظرات «فعلی» یک نیروی تکفیری «سابق» بهتر آشنا شویم، نظراتی که بعضاً نشانگر سیر از «افراط تکفیر» به «تفریط لیبرالیسم» است.

۳- ترجمه گفت‌وگوی رمزی با الحیات، فروردین ۱۳۹۳ در سایت جهان‌نیوز منتشر شد. برای انتشار آن به صورت کتاب، ضمن بازبینی متن، تعدادی پاورقی به آن افزوده شده است.

۴- در سرار متن کتاب هرچه داخل [] و () آمده و همه آن‌چه در پاورقی‌ها ذکر شده، تماماً از مترجم و در چند مورد، نظر ناظر محتوایی است.

در خاتمه جا دارد از برادر علی اصغر بهمن‌نیا مدیر جوان نشر نارگل به واسطه اعتمادشان به این بنده و از پیگیری‌های برادر بزرگوار، محمدعلی صمدی که نقش اصلی را در به جریان افتادن انتشار این کتاب داشتند، تشکر کنم.

ما و می و زاهدان و تقوا

تا یار سرکدام دارد

والحمد لله، اولاً و آخراً

وحید خضاب

۵ شهریور ۱۳۹۵

••

روزی

روزگاری

القاعده

••

• طبعاً نمی‌خواهی که اسم حقیقی‌ات در این مصاحبه آشکار شود. دوست داری چه صدایت کنیم؟

• بله، بنا به دلایل امنیتی نمی‌خواهم اسم حقیقی‌ام را بگویم. می‌توانی «رمزی» صدایم کنی.

• چرا اسم «رمزی» را انتخاب کردی؟

• ریشه لغوی این اسم، «الرمز» [به معنی نماد، رأس] و والایی است. کتابم که به زودی به زبان انگلیسی منتشر خواهد شد هم همین عنوان «رمزی» را دارد.

• آیا از این نام در دوره فعالیتت هم استفاده کرده‌ای؟

• بله. در بخشی از دوره‌ای که عضو القاعده و [مشغول] کار اطلاعاتی بودم، از این نام استفاده کرده‌ام، ولی ترجیح می‌دهم به طور دقیق نگویم [در] کدام مرحله.

• آیا با تغییر مراحل فعالیتت، نامت را هم تغییر می‌دادی؟

• بله.

• گذرنامه کشوری که در آن فعالیت کرده باشی را داری؟

• بله، من بیش از یک گذرنامه دارم، ولی در خلال دوره حضورم در بوسنی و القاعده یک گذرنامه داشتم. در دوره حضورم در بوسنی و افغانستان هم گذرنامه‌ام را با خودم حمل نمی‌کردم. چون خودمان خانه شخصی نداشتیم و در پادگان‌ها ساکن بودیم، گذرنامه را عموماً در صندوق امانات مهمان‌خانه‌ها یا در خانه‌های امن می‌گذاشتیم. وقتی هم که به افغانستان سفر کردم گذرنامه‌ام همراهم نبود، چون اساساً داشتم به صورت قاچاقی وارد این کشور می‌شدم. با اعلام این‌که افغانی هستم، می‌خواستم از گذرگاه «تورخم» [در مرز پاکستان] وارد افغانستان شوم.

• ممکن است از دوره کودکی ات بگویی؟

• من دریکی از شهرهای ساحلی در جهان عرب به دنیا آمدم و رشد کردم. پدرم مقاطعه‌کار (پیمانکار) بود و مادرم خانه‌دار. از همان ابتدای کودکی به علوم دینی توجه داشتم. خانواده‌ام سنتی بودند و مادرم بسیار متدین بود.

• خودت هم متدینی؟

• بله. روزه می‌گیرم و نماز می‌خوانم و حافظ قرآن هستم و بر نمازهایم مواظبم دارم. لب به مشروبات الکلی نمی‌زنم و سیگار نمی‌کشم و خودم را محافظه‌کار و سنتی حساب می‌کنم و صفت «لیبرال» را دوست ندارم.

• توجه و علاقه‌ات به «جهاد جهانی» چطور شروع شد؟

• اواسط دهه ۹۰ میلادی توجهم به سیاست بیشتر شد، چه داخلی و چه خارجی. آن زمان، مرحله بعد از جنگ خلیج [بین آمریکا و عراق] و آغاز روند صلح بین فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌ها بود و کشمکش بین جریان محافظه‌کار اسلام‌گرا و حکومت‌های عربی آغاز شده بود. در آن دوره به محافل اسلام‌گرا وارد شدم. به طور مرتب و دائمی نوارها و سخنرانی‌های «شیخ سلمان العوده»^۱

۱. «شیخ بن فهد بن عبدالله العوده» در ماه جمادی الأولى سال ۱۳۷۶ ه. ق (آذر ۱۳۳۵ ه. ش)، در روستای «بصر» واقع در منطقه «قصیم» در عربستان سعودی متولد شد. وی از علمای «نوسلفی» عربستان محسوب می‌شود. «نوسلفیان» بخشی مؤثر از میان «وهابیان» هستند که از دایره فکری وهابیت خارج نیستند، اما برخی اندیشه‌های دین‌شناسانه و سیاسی آنان، این بخش از وهابیان را از دیگران متمایز کرده است. شیخ سلمان از شاگردان برجسته‌ترین مفتیان وهابی همچون «عبدالعزیز بن باز»، «محمد بن صالح العثیمین»، «عبدالله بن جبرین» و «شیخ صالح البلیهه» بوده و دارای دکترای علوم دینی از دانشگاه معتبر «سعودی» است، اما در عین حال از علمای منتقد آل سعود به شمار می‌رود که به همین دلیل، مدتی را نیز در زندان به سر برده است و از شخصیت‌های ممنوع‌التصویر و در مواقعی ممنوع‌الخروج در عربستان می‌باشد. وی دارای فتاوایی متفاوت در برخی مشهورات و وهابیون، مانند ممنوعیت زیارت قبور و فعالیت در زمینه «بیداری اسلامی» است.

و «شیخ سفر الحوالی»^۱ را گوش می‌کردم و پیگیر آن بودم؛ خصوصاً سخنرانی سلمان العوده با عنوان «ساختن مرگ و ساختن زندگی». ضمناً با یک خطیب صریح‌الهیجه به اسم «عبدالوهاب الطریری» آشنا شدم. او تأثیر شدیدی [روی من] داشت و سخنرانی‌هایش درباره جنگ نژادی و دینی در بوسنی و هرزگوین و جنایت‌های صرب‌ها درونم را تکان داد.

در پی این گفته‌های مذهبی، مثل هر مسلمانی که برای دینش و امتش غیرت دارد، غیرت دینی‌ام به جوش آمد و به عنوان داوطلب به «هیئت جهانی امداد رسانی اسلامی» پیوستم. این هیئت وابسته به سازمان «اتحادیه جهان اسلام» بود و کارش جمع‌آوری کمک‌های داوطلبانه برای مبارزین عرب در بوسنی، از مقابل مساجد و کتاب‌فروشی‌ها بود. به مرور از خودم می‌پرسیدم آیا کاری که من می‌کنم کافی است؟ و جوابم این بود که «نه».

در سال ۱۹۹۴ یکی از رفقای دوران کودکی‌ام برای جهاد ضد صرب‌ها، به طور مخفیانه به بوسنی سفر کرد. هنگامی که از بوسنی برگشت تا پول‌هایی که جمع شده بود را برای رساندن به مبارزین آن‌جا تحویل بگیرد، به دیدنش رفتم و تمایلم را برای اعزام جهت جنگیدن در بوسنی ابراز کردم. در آن زمان شانزده‌ساله بودم. دوستم پرسید: «مطمئننی؟ جنگ آسان نیست. سختی‌های خودش را دارد.» جواب دادم: «بله، [مطمئنم.]» پرسید: «فکر می‌کنی جهاد به تو احتیاج دارد؟» جواب دادم: «نه، جهاد به من احتیاجی ندارد، این منم که به جهاد احتیاج

۱. «شیخ سفر بن عبدالرحمن بن أحمد آل غانم الحوالی» به سال ۱۹۵۵ میلادی (۱۳۳۴ ه. ش) در منطقه «الباحه» واقع در جنوب غربی عربستان متولد شد. او دانش‌آموخته معتبرترین دانشگاه‌های دینی سعودی است و مواضع تندى عليه تشيع دارد. در عین حال او را از «نوسلفیان» به شمار می‌آورند که به دلیل عدم اطاعت مطلق از پادشاه سعودی و مخالفت صریح و آشکار با هم‌پیمانی آل سعود و قدرت‌های استعماری، مبارزه علیه سکولاریسم و برخی فتاوی‌ای مخالف با مشهورات وهابیان، از جریان «سلفی سنتی» و «وهابیت سنتی» متمایز می‌شوند. شیخ سفر که به دلیل مخالفت‌ها و انتقادهای خود طعم زندان آل سعود را نیز چشیده است، در میان جوانان مبارزه‌جوی اهل سنت، طرفداران قابل توجهی دارد.

دارم." و ادامه دادم: "این ماییم که به عنوان مسلمان به جهاد محتاجیم، نه برعکس. و ماییم که به مغفرت الهی محتاجیم." زیرا جهاد در آن زمان و هنوز هم در نظر بسیاری از مسلمانان، کوتاه‌ترین راه برای رسیدن به مغفرت الهی و بهشت محسوب می‌شود - منظورم جهاد حقیقی و صحیح و دارای همه شروط لازمه است - چَرا که در آیه ۳۸ در سوره محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌فرماید: «وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَنْتَبِذِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ»^۱.

جوابی که دادم نظرش را تغییر داد و تردیدهایش را از بین برد و قانعش کرد که من معنای جهاد را درک می‌کنم.

• وقتی تصمیم گرفتی برای جهاد به بوسنی و هرزگوین بروی، به خانواده‌ات خبر دادی؟

• نه، خبر ندادم، چون می‌دانستم آن‌ها هرگز با فکر رفتنم به آن‌جا موافقت نخواهند کرد. بنابراین بعد از این‌که [کشور را] ترک کردم و پیش از ورودم به بوسنی، تلفنی با آن‌ها تماس گرفتم و خبر دادم.

• با همان دوستت سفر کردی؟

• بله، ویزای کرواسی را گرفتیم و راهی «لیوبلیانا» پایتخت [جمهوری خودمختار] اسلونی شدیم. دو روز آن‌جا ماندیم و سری به اردوگاه آوارگان در آن‌جا زدیم. بعد از آن به شهر «اسپلیت» در کرواسی رفتیم که نزدیک‌ترین شهر به بوسنی بود. از آن‌جا به هتلی به اسم «پنسیون تومی» رفتیم که مقصد مجاهدین عرب در راه رفتن به بوسنی به حساب می‌آمد. در آن‌جا دوازده مجاهد عرب را دیدیم که منتظر رسیدن نوبت‌شان برای رفتن به مرز کرواسی با بوسنی بودند، که با اتوبوس ۴۵ دقیقه با آن‌جا فاصله داشت. برای حفظ سری بودن کار و عدم جلب توجه، در

۱. اگر روی بگردانید، گروهی دیگر جز شما را به جای شما آرد که همچون شما نباشند.

مجموعه‌های کوچکی که تعداد اعضایش چهار تا پنج نفر در روز بیشتر نمی‌شد به مرز می‌رفتیم. کروات‌ها مانع ورود ما [به بوسنی] می‌شدند و طرف دیگر مرز هم تحت سیطره کروات‌های بوسنی بود که با مجاهدین عرب دشمن بودند.

شهر «زنیتسا» [در بوسنی] تحت سیطره حکومت بوسنی بود و مقر نیروهای رزمنده جهادی در آنجا قرار داشت. در آنجا یک مجتمع مسکونی بزرگ بود که ظرفیت چهارصد نفر را داشت و سابقاً کارگران کارخانه آهن در آنجا ساکن بودند. به محض رسیدنم به آنجا، مثل همه مجاهدین دیگر، مرا برای مصاحبه پیش «ابوعیسی المصری» بردند تا جهت‌گیری و توانایی‌هایم را مشخص کنند. وقتی از ابوعیسی شنیدم که تعداد کل مجاهدین عرب یا «انصار» چقدر کم است و مجموعاً بیش از ۳۸۰ مجاهد از اعراب، ترک‌ها، بریتانیایی‌ها، آمریکایی‌ها، پاکستانی‌ها و غیره هم نیست، خیلی شوکه شدم. مبارزینی که از سراسر جهان می‌آمدند تعدادشان در تابستان زیاد می‌شد و ما اسم جهاد آن‌ها در تابستان را «سیاحت جهاد» گذاشته بودیم، چون در تابستان و موقع مرخصی‌شان می‌آمدند. از کشورهای حاشیه خلیج فارس، خصوصاً عربستان، قطر، بحرین و کویت هم در آنجا مبارزینی حضور داشتند، همچنین از مصر. و مبارزین شمال آفریقا هم به واسطه نزدیکی جغرافیایی، از طریق ایتالیا می‌آمدند. ابوعیسی در مصاحبه‌اش درباره تجربه و توانایی جهادی فرد و کیفیت آموزش و دوره جهادی‌اش می‌پرسید. اگر مبارز، تجربه جهادی قبلی داشت و کار با سلاح را بیشتر آموخته بود، مستقیماً به جبهه فرستاده می‌شد.

[حضور در] بوسنی، اولین تجربه جهادی من به حساب می‌آمد. انتخاب این مسیر، با توجه به کم بودن سنم، تمجید ابوعیسی را برانگیخت. ابوعیسی پرسید: "وصیت‌نامه‌ات را نوشته‌ای؟" گفتم: "نه." درخواست کرد که وصیت‌نامه‌ام را همراه با یک راه ارتباطی با خانواده‌ام، بنویسم تا در صورت شهادتم بتوانند به آن‌ها اطلاع دهند. خاطر من هست وقتی که به انبار رفتم تا لباس نظامی اندازه

خودم تحویل بگیریم، مسئول انبار که مراکشی بود به شوخی گفت: «لباس نظامی «مادر کِر» نداریم.»

• زندگی ات در آن جا چگونه بود؟

• یک زندگی سخت و واقعاً عجیب. ما کارونی را با دست می خوردیم، پیاز و نان می خوردیم که شبیه سنگ بود و [به زحمت] جویده می شد. اکثر جوان هایی که با ما در بوسنی بودند، بعدها همگی از سران سازمان القاعده در عربستان شدند، مثل «یوسف العیبری»^۲، «عبدالعزیز المقرن»^۳، «خالد الحاج»^۴ و «صالح العوفی»^۵. ۴۵ روز آموزش دیدم. از پادگان تا محل سکونت مان که در نزدیکی روستایی به نام «مهرج» قرار داشت، با ماشین حدود یک ساعت فاصله بود. دستور کار روزانه مان این طور بود که یک ساعت پیش از اذان صبح برای خواندن نماز شب بیدار می شدیم، سپس نماز صبح و بعد، حلقه های قرائت قرآن. سپس تمرینات نظامی و بدنی مان شروع می شد. روزانه پنج کیلومتر در کوه ها و طبیعت زیبا می دویدیم. آموزش مان زیبا بود، به این دلیل که آب و هوا خوب بود و مناظر زیبایی مقابل چشم مان قرار داشت. مساجد و مناره های شان از دور در افق دیده می شدند. واقعاً «جهد اروپایی» بود.

بعد از آموزش، برای خوردن صبحانه به پادگان برمی گشتیم. صبحانه متشکل

۱. یکی از برندهای انگلیسی مشهور تولید لباس و لوازم کودک.
۲. از مؤسسين القاعده در عربستان و اولین رهبر این گروه در آن کشور و از متفکرین و نظریه پردازان تکفیری القاعده که در ۲ ژوئن ۲۰۰۳ در درگیری با نیروهای امنیتی این کشور کشته شد.
۳. رهبر رسمی القاعده پس از العیبری در عربستان که در ۱۸ ژوئن ۲۰۰۴ در درگیری با نیروهای امنیتی این کشور کشته شد.
۴. از سران اصلی القاعده در عربستان که در ۱۵ مارس ۲۰۰۴، در درگیری با نیروهای امنیتی این کشور کشته شد. برخی ناظران، معتقدند که در دوران المقرن، در عمل اورهبر القاعده در عربستان بوده است.
۵. از نیروهای سابق امنیتی نظام آل سعود که بعد از جدایی از آن ها به القاعده پیوست و پس از کشته شدن العیبری رهبر القاعده در آن کشور بود. العوفی در آگوست ۲۰۰۵ در درگیری با نیروهای امنیتی عربستانی کشته شد.

بود از نان خمیردار، کره و مربا که از روستاهای مجاور تهیه می‌شد. روستاهایی مملو از باغ‌های هلو و سیب و چراگاه‌های چهارپایان و مناظر طبیعی دیدنی که برای به دست آوردن دل مردم آن‌جا، تیپ مجاهدین پول زیادی خرج می‌کرد و از ساکنان بومی و مزارع محلی، پنیر و نان و غذا می‌خریدند تا کمکی به اقتصادشان بشود.

بعد از خوردن صبحانه، آموزش نظری دربارهٔ تفنگ، بمب، آرپی‌جی و سلاح‌های ضد هوایی شروع می‌شد. عصرها هم همان‌ها را به صورت عملی تمرین می‌کردیم و آموزش می‌دیدیم. بعد از نماز مغرب هم در حلقه‌های درسی یک شیخ عربستانی که کنیه‌اش «ابوایوب الشمرانی» بود حاضر می‌شدیم. او مسئول دینی گردان مجاهدین بود. بعضاً هم جلسات را «شیخ انور شعبان» مصری تشکیل می‌داد که عضو گروه «الجماعة الإسلامية»^۲ بود. انور شعبان قبل از آمدن به بوسنی، امام جماعت مسجد میلان بود. بلافاصله بعد از درس و نماز عشا هم نگهبانی‌های شبانه آغاز می‌شد.

بعد از ۴۵ روز آموزش، رزمنده‌ها به جبهه فرستاده می‌شدند که دو بخش داشت: اولی خود جبهه و دومی خط پشت جبهه معروف به «مأسده» یا «مأسده الشهدا» یا «سرای شیران»^۳. رهبر گردان، «ابوالمعالی الجزایری» بود و معاونش هم «ابوالحارث الیبی». این دومی به قصاب معروف بود، چون در مواقع زخمی شدن نفرات، به دلیل نبود امکانات طبی برای معالجهٔ مجروحیت‌ها، مجبور بود پا یا دست‌های آن‌ها را قطع کند. البته رهبر واقعی تیپ شیخ انور شعبان بود و ابوالمعالی نقشی حاشیه‌ای داشت.

۱. نان‌هایی شبیه به نان همبرگر و نان باگت که مصرف‌شان در اروپا مرسوم است.

۲. رهبری این گروه به عهده «شیخ عمر عبدالرحمن» بود و از آن‌جا که دولت ایالات متحده، مسئولیت قتل تعدادی از اتباع غربی را متوجه گروه مذکور می‌دانست، وی را دستگیر و محاکمه و به حبس ابد محکوم کرد. او در حال حاضر محکومیت حبس ابد خود را در کالروینای شمالی می‌گذراند.

۳. مأسده به محلی گفته می‌شود که شیرها در آن پرورش می‌یابند.

• روابط رزمنده‌ها با هم چطور بود؟

• روابط ما مبتنی بر احترام، محبت و علاقه بود. چون نمی‌دانستیم کی می‌میریم و می‌ترسیدیم در حالی به دیدار رب العالمین برویم که در حق دیگران خطایی کرده باشیم. جو عمومی مثبت بود. ما تیپ مجاهدین بودیم که ذیل فرماندهی ارتش بوسنی تعریف شده بود، به همین دلیل نه از ملت بوسنی جدا بودیم و نه از ارتش.

کما این که حضور دو بوسنیایی در تیپ، ما را بر آن می‌داشت که سعی کنیم برای شان الگو باشیم و با احترام و ادب برخورد کنیم. به ما یاد داده بودند که مأموریت ما، ایجاد تغییر از طریق الگو شدن است نه با زور. مثلاً، یک بار همراه یک مهندس الجزایری و دو جوان عربستانی داشتیم در شهر زیتسا قدم می‌زدیم که به یک دختر جوان بوسنیایی که شلواری تنگ پایش بود برخوردیم. پوشیدن چنین لباسی در آن زمان یک حرکت زشت به حساب می‌آمد. به رغم این که ما به آن دختر نگاه نکردیم، ولی همان دختر از دوست الجزایری‌مان پرسید: "می‌خواهی حجاب روی سرم بگذاری و من را بیوشانی؟" آن جوان هم جواب داد: "خدا از من نخواستہ تو را مجبور به پوشاندن خودت کنم، بلکه از من خواسته که به تو نگاه نکنم." دختر خجالت کشید و راهش را گرفت و رفت.^۱ این نرم‌خویی در اخلاق چیزی است که الان اکثر مجاهدین ندارند، زیرا صحبت شیخ انور شعبان را فراموش کرده‌اند که یک بار وقتی از او خواستند - خصوصاً مجاهدین کویتی و عربستانی - به آن‌ها اجازه دهد به بازارهای بوسنی بروند و نهی از منکر و امر به معروف کنند، منع‌شان کرد.

۱. شاید این صحبت‌ها بیش از هر چیز نشانگر ناآشنایی مدعیان «توحید ناب»، با قرآن مجید است. در قرآن آیات فراوانی صراحتاً از امر به معروف و نهی از منکر سخن گفته و زیر سؤال بردن آن، هیچ مبنایی نمی‌تواند داشته باشد. البته شکی نیست که در صورت نبود شرایط، نمی‌توان افراد را به رعایت قوانین اسلامی «ملزم» کرد، ولی زیر سؤال بردن اساس «الزام»، با موازین اسلامی سازگار نیست.

• چرا منع‌شان کرد؟

• شیخ انور شعبان به دو دلیل مانع‌شان شد: اول این‌که بوسنی هفتاد سال در سیطره حکومت کمونیستی بود، لذا شیخ می‌گفت برای این‌که حجت را بر بوسنیایی‌ها تمام کرده باشیم، باید ابتدا هفتاد سال هم به آن‌ها اجازه بدهیم اسلام را بشناسند و بعد می‌توانیم بر آن‌ها حجت اقامه کنیم.

به عنوان دلیل دوم هم برای آن مجاهدین، کلام خدا در سوره حج را متذکر می‌شد که می‌فرماید: «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَنُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»^۱.

در این جا خدا می‌فرماید اگر قدرت و حکومت پیدا کردند، آن وقت بعدش امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند؛ یعنی اگر تمکن پیدا کردند، بعد نهی از منکر واجب می‌شود. شیخ، انسان معتدلی بود و تحمیل چیزی به ملت بوسنی را نمی‌پذیرفت. مجاهدین در بوسنی مأموریت‌شان را شناختند و درک کردند، اما مجاهدین امروز مأموریت‌شان را درک نمی‌کنند. مجاهدین در بوسنی مأموریت‌شان دفاع از جان مسلمانان بی دفاع و رفع ظلم بود، اما مجاهدین امروز مأموریت‌شان را امر به معروف و نهی از منکر حتی قبل از داشتن حکومت شرعی می‌دانند، انگار اگر زن‌ها صورت‌شان را نپوشانند آسمان به زمین می‌آید. بگذریم که این قضیه [وجوب پوشاندن صورت زنان] اساساً از نظر فقهی یک مسئله اختلافی است. و در قضایای اختلافی نمی‌شود یک نظر را تحمیل و به‌زور اجرا کرد.

• در آن زمان مسئول پادگان‌تان که بود؟

۱. همان‌ها که اگر آنان را در روی زمین تسلط و توان دهیم نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌پردازند و (مردم را) به هر کار پسندیده (عقلی و شرعی) وای دارند و از هر عمل ناپسند و زشت باز می‌دارند، و عاقبت همه کارها از آن خدا است.

• «ابوانس الفلستینی» امیر و مسئول پادگان بود. او یکی از رزمندگان قدیمی در افغانستان هم به حساب می‌آمد. موقع آموزش خیلی خشک و شدید برخورد می‌کرد، ولی بعد از آن، برخوردش با لطف و با اخلاق نرم بود.

از دیگر مسئولان پادگان، «ابوعمر المصری» از الجماعة الاسلامیه مصر بود. او هم از کهنه رزمندگان افغانستان و مسئول آموزش سلاح بود. یک بار ابوانس الفلستینی نصیحتم کرد که انضباط نظامی و پیروی کورکورانه و مطلق داشته باشم و بدون بحث، اوامر را اجرا کنم تا مورد اعتماد مسئولینم قرار بگیرم. از نصیحتش شوکه شدم و پرسیدم: "خب وقتی در پادگان حضور داریم، فرض بر این است که همه در این جا منضبط هستند دیگر!"

گفت: "نه، ما در مسئله انضباط مشکل داریم، چون جوان‌هایی که این جا حضور دارند از طبقه متوسط یا ثروتمند هستند و به بحث و مجادله عادت کرده‌اند. مثلاً بعضی‌های شان مدرّس و برخی صاحب رستوران و دانشجو و مهندس و تاجر هستند و اکثرشان حس انضباطی ندارند." پرسیدم: "چرا از طبقه فقیررزمنده‌ای نداریم؟" جواب داد: "فقر فرصت فکر کردن به امور جانبی مثل جهاد را ندارند، چون فکرشان و همه تلاش شان بر این متمرکز است که یک لقمه نان برای خودشان و خانواده‌شان به دست بیاورند. کسانی که این جا هستند، در کشورهای خودشان مرفه‌اند و برعکس فقرا، وقت آزاد این را دارند که به اخبار گوش دهند و به مشکلات امت فکر کنند."

یکی از چیزهایی که نظرم را جلب می‌کرد آن بود که تعدادی از نیروهای حافظ صلح سازمان ملل، بعد از مدتی خودشان آمدند تا کنار مسلمانان بجنگند. در رأس شان «ابومحمد المالیزی» [مالزیایی] بود که سرهنگ ارتش مالزی و جزء نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در بوسنی بود، ولی به سبب تأثرش از مشاهداتش در آن جا، ارتش مالزی را ترک کرد و به مجاهدین عرب پیوست تا تجربه و دانش نظامی‌اش را در اختیار آن‌ها بگذارد. او از بهترین مربی‌ها بود.

بی مناسبت نیست که بگویم خالد الحاج، المقرن، العیبری، «رمزی بن الشیبه»^۱ و «خالد الشیخ محمد»^۲ هم با ما در بوسنی بودند.

• تو در پادگان منضبط بودی یا مثل بقیه رفتار می کردی؟
 • راستش آن نصیحت ابوانس برایم دردسرساز شد؛ نظم و انضباط زیاد باعث شد یک ماه کامل دیرتر به جبهه ملحق شوم. چون به دلیل انضباطم، مسئول مخزن سلاح پادگان شدم و شروع کردم به دوباره چیدن و مرتب کردن مخزن و از مربی ها می خواستم کسانی که می خواهند تنبیه کنند را به مخزن بفرستند تا از آن ها برای تمیز کردن سلاح استفاده کنیم. بعد از آن هم دو هفته می رفتم به ماسده و دو هفته به خود جبهه و دو هفته هم به پادگان برمی گشتم.
 در دو هفته ای که به پادگان برمی گشتم، مأموریت مان پی گرفتن رد مسیر رودها و گشتن به دنبال کسانی بود که خطوط امداد را زیر نظر داشتند. با لباس و سلاح کامل می خوابیدیم و غذای نپخته می خوردیم، چرا که پختن غذا یعنی لزوم آتش روشن کردن و آن هم یعنی دود و دود هم یعنی کشف محل استقرارمان و کشف محل استقرارمان همان و هدف قرار گرفتن از طرف صرب های کمین کرده که از ما دور هم نبودند، همان.

در کنار صرب ها یک سری داوطلب یونانی و یک سری مزدور لبنانی،

۱. از نیروهای یمنی الاصل و از سران سازمان القاعده. «رمزی بن الشیبه» را جزء هم‌آهنگ کنندگان اصلی عملیات ۱۱ سپتامبر نامیده‌اند. او در سال ۲۰۰۲ (یک سال پس از حملات ۱۱ سپتامبر) در پاکستان دستگیر شد و ظاهراً پس از مدتی بازداشت در مراکز CIA در مراکش، به گوانتانامو منتقل شد و کماکان در همان جا زندانی است.

۲. نیروی کویتی پاکستانی الاصل و از سران اصلی سازمان القاعده. منابع آمریکایی، او را نفر سوم سازمان القاعده می دانستند. او جزء برنامه ریزان اصلی القاعده برای عملیات های تروریستی در سراسر جهان بوده است، کما این که خود او پس از دستگیری در مارس ۲۰۰۳ و پس از انتقال به گوانتانامو اعتراف کرد که برنامه ریز اصلی حملات ۱۱ سپتامبر بوده است. به همین جهت او را مغز متفکر این عملیات می خوانند.

فرانسوی و اروپایی حضور داشتند. مثلاً یک مزدور لبنانی مسیحی ارتدوکس بود که به زبان عربی زشت‌ترین فحش‌ها را به ما می‌داد و با بلندگویی گفت: «هی بیچه‌ها! هر کس می‌خواهد برود بهشت، فقط سرش را بالا بیاورد.» [آن موقع] نمی‌توانستیم جوابش را بدهیم، ولی دست‌آخر یکی از جوان‌های سوری که قبل از پیوستنش به ما، جزء نیروهای ویژه [ارتش] سوریه بود، یک جا کمین کرد و گیرش آورد و او را کشت.

• آن‌جا در نبردها هم شرکت کردی؟

• بله، در سه نبرد بزرگ مشارکت داشتم؛ اولی نبرد «فتح‌المبین» بود. در ابتدای سال ۱۹۹۵ جزء تیپ پشتیبانی بودم. گروه ما بعد از گروه‌های خط‌شکن وارد عمل شد تا منطقه را پاک‌سازی و سلاح تأمین کند و خاکریز ایجاد نماید و زمینه عقب‌نشینی یا پاسخ به هجوم را آماده کند.

نبرد دوم در ماه ژوئن همان سال و اسمش نبرد «کرامه» بود. من چون محاسبه مختصات را خوب بلد بودم، مسئولیت خمپاره را برعهده داشتم. نبرد سوم هم نبرد «بدر بوسنی» در سپتامبر ۱۹۹۵ بود. در آن نبرد به دلیل کمبود امدادگر، من امدادگر بودم. از من و نه نفر از رفقایم خواستند که ظرف ۴۸ ساعت همه کارهای امدادگری را یاد بگیریم، از بخیه زدن زخم‌ها و تزریقات گرفته تا بیرون آوردن گلوله و بستن شکستگی‌ها. در آن ۴۸ ساعت بر روی خرگوش‌های زنده تمرین می‌کردیم، خرگوش را می‌گرفتیم و در حالی که زنده بود شکمش را می‌شکافتیم و بخیه می‌زدیم. این کار برای این بود که بخیه زدن را خوب یاد بگیریم.

در ده دقیقه ابتدایی نبرد، هفت نفر از ما ده نفر، کشته شدند و فقط من و دو نفر دیگر زنده ماندیم. رزمندگان عرب و غیرعرب در این نبرد، حدوداً پانصد نفر بودند که ۴۸ نفرشان کشته و بیش از ۹۱ نفرشان هم زخمی شدند. بعد از نبرد از من خواسته شد که به شهر «زاویدویچ» بروم و به مجروحان امداد رسانی

کنم. به محض رسیدنم به آن جا، سر تا پایم خونی شد، واقعاً یکی از سخت ترین روزهای زندگی ام بود. مجروحان لباسم را می کشیدند و آب می خواستند و من هم نمی توانستم به آن ها آب بدهم، چون خون ریزی شان بیشتر می شد. یک رزمنده یمنی بود که تعداد زیادی گلوله به پاهایش خورده بود و خیلی اصرار می کرد که به او آب بدهم، در حالی که به دلیل شدت جراحت، من حتی استخوان های پایش را هم می توانستم ببینم.

• در آن نبرد پیروز شدید؟

• بله، پیروز شدیم و روستای بوسنیایی [از دست صرب ها] آزاد شد و محاصره شهر مجلای و اتویان بین زیتسا و توزلا هم شکسته شد. در آن نبرد حدود سیصد نیروی صرب را کشتیم. طی آن پیروزی، پنج درصد از خاک بوسنی آزاد شد. بعد از همه این جان فشانی ها و قربانی دادن ها و پیشروی ها، دولت های غربی به بوسنیایی ها فشار آوردند که با صرب ها صلح کنند؛ [البته] ما آن صلح را قبول نداشتیم. این حس وجود داشت که آن چه رخ می دهد نوعی توطئه ضد مسلمانان بوسنی است.

در ماه دسامبر، خبرهایی به ما رسید مبنی بر این که توافق نامه صلح [مورد بحث]، به صرب ها که ۳۵ درصد از ساکنان جمهوری را تشکیل می دادند، حدود ۴۹ درصد از اراضی را اختصاص می دهد، در حالی که مسلمانان که ۴۹ درصد ساکنین را تشکیل می دادند می بایست در مابقی سرزمین با کروات ها به صورت نصف - نصف شریک می شدند. به طور خلاصه، آن توافق نامه صلح، پاداشی برای جنایت کاران و مجازاتی برای قربانیان بود.

روز ۱۲ ژانویه، شیخ انور شعبان رزمندگان را در مسجد کتیبه جمع کرد و گفت که می رود تا با فرماندهان نظامی بوسنی صحبت کند و قانع شان کند که این توافق نامه، ظالمانه و غیرعادلانه است و آن ها دو گزینه [پیش روی خود]

دارند: یا آن‌که به نبرد ادامه دهند و ضد رئیس‌جمهور «عزت بگوییچ»^۱ کودتا کنند، یا آن‌که توافق‌نامه صلح [ظالمانه] را بپذیرند.

• آیا در آن دیدار، مجاهدین عرب مسئله کودتا را مطرح کرده بودند؟
• بله، فکر کودتا یا شورش را با فرماندهان نظامی بوسنی مطرح کرده بودند.

• فرماندهان بوسنیایی چه پاسخی داده بودند؟
• تا این لحظه که نمی‌دانم، ولی در هر حال مشخص است که رد کرده بودند.

• از کجا می‌دانی؟

• در روز ۱۴ ژانویه جلسه‌ای با حضور فرماندهان رزمندگان عرب، یعنی شیخ انور شعبان و معاون فرمانده تیپ مجاهدین دکتر ابوالحارث اللیبی و امیر اعراب در تیپ، ابوزیاد النجدی و معاون امیر اعراب به نام انجشه - که عربستانی بود - با ارتش بوسنی برگزار شده بود. فرماندهانی که اسم بردم در مسیر برگشتن از آن جلسه باید از یک روستای کروات به اسم «جیشه» رد می‌شدند که در حد فاصل مقر فرماندهی نظامی بوسنی و شهر زنیتسا - یعنی مقر فرماندهی لشکر مجاهدین - قرار داشت. در این روستا یک پست نظامی وجود داشت. آن پنج فرمانده مسلمان را در این پست نظامی که نیروهای کروات مسئولش بودند به مدت نیم ساعت بازداشت می‌کنند. بعد، در فاصله پنجاه شصت متری آن‌جا یک کامیون می‌آید و تعداد زیادی نیروی مسلح از آن پیاده می‌شوند و ماشین آن فرماندهان مسلمان را به گلوله می‌بندند و به این ترتیب همه سرنشینان آن را می‌کشند.

۱. علی عزت بگوییچ، سیاستمدار، وکیل، شاعر و فیلسوف اهل بوسنی و هرزگوین و اولین رئیس جمهوری این کشور پس از اعلام استقلال آن از یوگسلاوی سابق بود. در زمان او، با حمله صربستان به بوسنی، جنگ خونین سه‌ساله به وقوع پیوست که با قرارداد «صلح دیتون» به پایان رسید. وی در سال ۲۰۰۳ میلادی درگذشت.

• به نظرت چه کسی آن فرماندهان را کشته است؟
 • برخی‌ها می‌گویند دستگاه اطلاعاتی کروات‌ها و برخی‌ها هم می‌گویند دستگاه اطلاعات نظامی با فرمانده نظامی بوسنیایی‌ها همکاری کرده است، چون آن‌ها معتقد بودند مجاهدین عرب در دسرساز خواهند شد. تا الان دقیقاً معلوم نیست چه کسی آن‌ها را کشته است.

• رزمندگان عرب چه عکس‌العملی درباره این قضیه داشتند؟
 • طبعاً خبرها به ما رسید. ابوالمعالی الجزایری اصلاً فروریخت، رفت و در را به روی خودش بست. ما این قضیه را یک عملیات «قطع سرهای فرماندهان با یک ضربه» حساب کردیم. «ابوایوب المغربی» که فرمانده نظامی لشکر مجاهدین در آن وقت بود، دستور داد نیروها در مسجد جمع شوند و گفت: «امروز روستای جبشه با خاک یکسان می‌شود.»

در آن وقت بود که ژنرال‌های ارتش بوسنی شروع کردند به پشت سر هم آمدن به پادگان ما، و یکی پس از دیگری می‌آمدند. اسم یکی‌شان عرفان بود که فرماندهی سپاه هفتم مسلمان را بر عهده داشت (این سپاه را به دلیل شدت تدین افرادش، سپاه مسلمان می‌خواندند). عرفان خطاب به ما گفت: «به ما خبر رسیده است که رئیس‌جمهور عزت [بگوویچ] معاهده صلح دیتون را امضا کرده است.» ابوایوب فریاد کشید: «این توطئه است. چرا فرماندهان ما که با این معاهده مخالف بودند الان کشته شدند؟ این توطئه‌ای است که باید از آن انتقام بگیریم.»

ما هم شروع به تکبیر گفتن کردیم. آماده جنگیدن در جبشه بودیم. ژنرال عرفان گفت: «الان دو تیپ از ارتش بوسنی برای محافظت از جبشه در اطراف آن مستقرند. اگر بخواهید وارد جبشه شوید باید با ارتش بوسنی بجنگید.» این را که گفت، سکوت همه‌جا را فرا گرفت.

ابوایوب گفت: «[پس] لشکر مجاهدین امروز منحل می‌شود و هر کس سراغ زندگی خودش می‌رود.» ژنرال عرفان هم گفت: «بچه‌ها! هر کدام از شماها که مایل باشد تابعیت بوسنیایی اختیار کند، تابعیت را تقدیمش می‌کنیم، زیرا یکی از شروط معاهده صلح، خروج شما از بوسنی است [مگر آن‌که بگوییم این‌ها که مانده‌اند، الان شهروند بوسنی محسوب می‌شوند]. هر کدام از شما هم به دلیل نداشتن گذرنامه نمی‌تواند به کشورش بازگردد، به او گذرنامه می‌دهیم تا بوسنی را ترک کند و کسانی که جایی برای رفتن ندارند را مستثنی می‌کنیم.»

- از رزمنده‌ها چه کسانی رفتند و کدام‌شان ماندند؟
- حدود شصت مجاهد ترجیح دادند در بوسنی بمانند که از جمله آن‌ها ابوالمعالی و مصری‌ها و الجزایری‌ها بودند. بقیه هم که حدود چهارصد نفر و اکثرشان از عربستان و مابقی کشورهای حاشیه خلیج فارس، انگلیس و اروپا بودند و یا گذرنامه‌های اروپایی داشتند، رفتند و بوسنی را ترک کردند. آن‌ها را به فرودگاه زاگرب در کرواسی بردند و از آن‌جا متفرق شدند.

- تو هم با آن‌ها رفتی؟
- من هم بوسنی را به مقصد ترکیه ترک کردم تا نفسی تازه کنم. هنوز هم آن شبی که لباس نظامی‌ام را درآوردم خوب به خاطر دارم، حس می‌کردم دارم پوست تنم را می‌کنم. نهایتاً ماجرا خیلی سریع و دردناک و البته غیر قابل پیش‌بینی اتفاق افتاد. خیال می‌کردیم جهاد در بوسنی تا ابد ادامه خواهد داشت. هنوز خوب در خاطرم هست که چطور خالد الشیخ محمد در حالی که گریه می‌کرد و اشکش جاری بود قسم خورد و گفت: «والله از آمریکایی‌ها انتقام خواهم گرفت.»
- او این‌طور می‌دید که [ماجرای] بوسنی، شدیدترین سیلی به صورت مسلمانان است. من هم به او گفتم: «منظورت این است که این‌جا بمانیم و با آمریکایی‌ها

بجنگیم؟ چطور؟ اگر بخواهیم این جا مقاومت کنیم هواپیماهای آمریکایی یک روزه کل این جا را با خاک یکسان می کنند." او هم جواب داد: "چه کسی گفت این جا مقاومت می کنیم؟" و ادامه داد: "اندکی صبر سحر نزدیک است."^{۱۱} او از کشته شدن شیخ انور شعبان و از این فکر که داریم از سرزمین جهاد بیرون رانده می شویم شدیداً متأثر بود.

- حالا چرا انتقام از آمریکایی ها؟ در حالی که در سایه ناتوانی اروپایی ها، این آمریکایی ها بودند که جنگ را تمام کردند؟
- بوسنی مکتب شناخت توخس بود و جوانان عرب در آن جا صحنه های هولناکی را دیدند و مشاهده کردند که چطور بعد از پیشروی مسلمانان در میدان، غرب علیه آن ها توطئه کرد. صرب هایی که مردم را کشته و مرتکب جنایت و کشتار شده بودند، نصف وسعت جمهوری [بوسنی و هرزگوین] در اختیارشان قرار گرفت. آمریکا در قضیه دخالت کرد و به صرب ها مساحتی بیش از نسبت [جمعیت شان] داد و به مسلمانان مساحتی را داد که با تعدادشان متناسب نبود. این اشتباه بود. در آن وقت جنایت [صرب ها] تمام شده بود و مسلمانان شروع کرده بودند به بازپس گیری سرزمین هایی که از دست داده بودند. از نظر آن ها، آمریکا به مجرمین پاداش داد و قربانیان را مجازات کرد. کینه جهادی از آمریکا، از بوسنی آغاز شد. آن ها معتقد بودند که شکست اروپایی ها در حل مشکل، دارد به نفع مسلمانان تمام می شود، چرا که به آن ها وقت کافی می دهد تا سرزمین های غصب شده شان را پس بگیرند.

- پیشتر گفتمی که در بوسنی دوره ای با خالد الشیخ محمد (مغز متفکر حملات ۱۱ سپتامبر) یک جا بودید، آیا او همراه با شما می جنگید؟

۱. معادل ضرب المثلی عربی: إن غدا لناظره لقریب.

• سه ماه با ما در آن جا ماند. ماهیت نقشش را نمی دانستیم، [فقط] می دیدیم که به فرماندهان مجاهدین نزدیک است. ظاهراً نقشش بررسی و شناخت توانایی ها و داشته های مجاهدین بود، چون او یکی از فرماندهان جهاد جهانی محسوب می شد. برادرش «یعقوب بن الشیخ» هم از فرماندهان مجاهدین بود که سال ۱۹۸۷ در افغانستان کشته شد. پسرعمویش «رمزی بن یوسف»^۱ هم همان کسی بود که اولین حمله به مرکز تجارت جهانی در نیویورک را در سال ۱۹۹۳ با یک ماشین بمب گذاری شده انجام داد که در پی آن، شش نفر کشته و حدود هزار نفر مجروح شدند. البته در بوسنی فقط خالد بن الشیخ نبود، خیلی از فرماندهان بعدی القاعده هم در بوسنی حضور داشتند.

• سرنوشت مابقی مجاهدین عرب [که تابعیت بوسنیایی گرفتند و] در بوسنی [ماندند] چه شد؟

• شروع به انجام طرح های اقتصادی کردند یا رستوران و قصابی راه انداختند و ازدواج کردند. ولی بعد از فوت عزت بگوویچ، حمایتی که از آن ها صورت می گرفت قطع و تابعیت برخی های شان سلب شد و از بوسنی بیرون فرستاده شدند.

• بعد از بیرون رفتن از بوسنی و رفتن به کشورت چه حسی داشتی؟
 • به کشورم برگشتم و حدود پانزده روز آن جا بودم. آن روزها احساس کسلی می کردم، نمی توانستم در کشورم بند شوم، حس می کردم در کشور خودم غریب

۱. رمزی احمد یوسف (متولد ۱۹۶۷ میلادی در کویت) از جنگ سالاران فعال در گروه های به اصطلاح جهادی در افغانستان و پاکستان بود که در سال ۱۹۹۵ توسط سرویس امنیتی پاکستان دستگیر و به آمریکا تحویل داده شد. وی در آمریکا به اتهام انفجار مرکز تجارت جهانی در نیویورک، محاکمه و به حبس ابد محکوم شد. رسانه های پاکستانی ادعا کرده اند که «رمزی یوسف» در انفجار حرم امام رضا (صلوات الله علیه) در سال ۱۳۷۳ شمسی نیز همکاری داشته است.

هستم. من پانزده ماه در بوسنی زندگی کرده بودم و آن تجربه، زندگی مرا کاملاً متحول کرده بود. هر روز کشته شدن افراد و خون و جنایت می دیدم، حالا چطور می توانستم به زندگی عادی سابقم برگردم و مشغول درس، فوتبال، بازار رفتن و حرف زدن درباره ماشین ها و این طور مسائل شوم؟ نمی توانستم آرام بگیرم و به زندگی سابقم برگردم. کاملاً احساس خلأ می کردم و این که این طور زندگی از هر معنایی خالی است.

[حضور در] بوسنی، مرا و هویتم را تغییر داد. احساس می کردم آن زندگی سابقم یک زندگی پوچ خالی از هر معنایی است و ارزشی ندارد. با برگشتن به کشورم حس می کردم از بهشت خارج شده و به زمین هبوط کرده ام. حس می کردم آدم های اطرافم مرا نمی فهمند. رفقای قدیمی ام می گفتند عوض شده ای و چشم هایت می گویند که چهل ساله شده ای. جدی شده بودم و حرف هایم بزرگ تر از سنم بود. من آن موقع فقط هفده سالم بود، ولی حس می کردم طور دیگری هستم و غم امت و مسلمانان و اقلیت ها و مرزهای اسلامی را دارم. حس می کردم باید به مسلمانان کمک کنم و در کنار آن ها بجنگم.

- الان که داری از «جهاد» صحبت می کنی، این جهاد حقیقی دارای همه شروط چیست؟
- این جهاد، جهاد با اشغالگران و متجاوزان است.

- قبل از این که برویم سربحث درباره حضورت در افغانستان، معتقدی جهاد هم خط هایت که در افغانستان ضد شوروی جنگیدند، جهاد با شروط کامل بود؟
- بله، آن جهاد درست مثل جهاد علیه صرب ها و یا جهاد فلسطینی ها علیه اسرائیل بود.

• نبرد فعلی افغان‌ها ضد آمریکا چطور؟ این هم جهادِ حقِ دارای همهٔ شروط است؟

• یکی از احکام جهاد این است که بدانی در کنار چه کسی جهاد می‌کنی. بنابراین به نظرم، جهاد بوسنی جهادی حق بود، چرا که ما تحت امر ارتش بوسنی می‌جنگیدیم، هدف ما هم دفاع از جان مسلمانان بی‌دفاع بود. در عین حال، یک گروه نظامی مستقل و منفصل از ارتش بوسنی نبودیم، زیرا لشکر مجاهدین، ذیل سپاه هفتم مسلمان ارتش بوسنی قرار داشت. ما ذیل یک هرم فرماندهی بودیم که رأسش به رئیس‌جمهور بوسنی می‌رسید. ما یک گروه مستقل نبودیم و هدف ما هم تغییر سبک زندگی مردم بوسنی نبود. آن‌جا کسی را مجبور به داشتن حجاب نمی‌کردیم، به مراکز فروش مشروبات الکلی هجوم نمی‌بردیم و یا برای خلاف‌های شرعی مجازاتی نمی‌کردیم، چون مجاهدین در آن‌جا وظیفهٔ اصلی‌شان را فقط دفاع از [جان] مسلمانان می‌دانستند؛ دعوت‌کننده بودند، نه قضاوت‌کننده و جلاد.

قضیه فقط این نیست که علیه چه کسی جهاد کنی، بلکه این هم مهم است که همراه چه کسی جهاد کنی. جهاد حق، دو شرط دارد: جهاد علیه دشمن مهاجم واضح و صریح، و دوم جهاد ذیل یک سیستم مشروع که خود اهالی کشور و علمایش بر آن اجماع داشته باشند. باید، هم اجماع وجود داشته باشد و هم هدف واضح و صریح.

مثل جهاد [شهید شیخ عزالدین] قسام^۱ علیه انگلیسی‌ها [در دورهٔ قیمومیت آن‌ها بر فلسطین] و یا جهاد ملت افغانستان علیه شوروی [در دهه ۸۰ میلادی].

۱. شیخ عزالدین قسام، روحانی و وکیل متولد «لادقیه» سوریه که در اوایل دهه ۱۹۳۰ میلادی، اقدام به سازماندهی گروهی برای مبارزه مسلحانه علیه اشغالگران انگلیسی و مهاجرین اشغالگریهودی (مورد حمایت انگلیس) در فلسطین نمود. وی در سال ۱۹۳۵ قیام مسلحانه خود را آغاز کرد که توسط اشغالگران سرکوب شد و شیخ در نبرد رویارو به شهادت رسید. قیام «شیخ قسام» تا ده‌ها سال بعد، الهام‌بخش جنبش‌های جهادی فلسطین گردید و او به نماد جهاد علیه اشغالگران تبدیل شد.

نباید فقط به این نگاه کنی که دشمنت کیست، باید این را هم ببینی که هم‌رزم‌هایت چه کسانی هستند. اگر هم‌رزمانت از پیروان تفکر تندروی تکفیری باشند، این دیگر جهاد نخواهد بود. آیا باید سر غیرنظامیان را ببریم فقط به این دلیل که با نظرات مجاهدین مخالفند؟ این با اساس جهاد مخالف است. هم‌رزمان و هم‌جهادی‌ها باید فکر روشن غیرافراطی و حس انسانی دور از تندروی داشته باشند و از اجبار دیگران به پذیرش قرائت شدید و غلیظ از دین، به دور باشند. چرا که اگر جز این باشند با کلام خداوند و نصیحتش به پیامبرش در قرآن مخالفت کرده‌اند که می‌فرماید: «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَقْبَضَوا مِنْ حَوْلِكَ»^۱.

آیا فرد از خودش نمی‌پرسد چرا مردم از اطراف القاعده در عراق پراکنده شدند؟ جوابش این است که به عنوان نمونه القاعده در استان الانبار و موصل عراق شروع کرد به بریدن انگشت هر کس که سیگار می‌کشید و این چیزی است که خدا نه در قرآن و نه در سنت، به آن امر نکرده است.

● بعد از بازگشت به کشورت چه کردی؟

● حدود دو هفته در کشورم ماندم. احساس کسلی می‌کردم. شروع کردم به فکر کردن درباره‌ی گزینه‌های [زندگی] آینده‌ام: برگردم به کلاس‌های درس؟ بروم سراغ کار؟ [یا...]

ناتوانی من و بقیه هم‌رزمانم (از مجاهدین بوسنی) برای جذب در جامعه‌مان، باعث شد که دور هم جمع بشویم و به این بیندیشیم که چه کار باید بکنیم. پیشنهادهایی بود که دنبال جای دیگری برای ازسرگیری جهاد بگردیم. دنبال یک «بازار جدید بهشت» می‌گشتیم. این اصطلاحی بود که آن موقع به کار می‌بردیم.

۱. و اگر بدخلق و سخت‌دل بودی، حتماً از دورت پراکنده می‌شدند. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

«بازار بهشت در بوسنی» بسته شده بود، آیا بازار جدیدی وجود داشت؟ [راه] «بازار بهشت در چین» هم بسته شده بود. من دوست داشتم به چین بروم، ولی روس‌ها چهل هزار سرباز در مرز مستقر کرده و مرزها را خیلی سفت و محکم بسته بودند. گذشته از این، ابن خطاب^۱، فرمانده [سعودی] مجاهدین در چین هم هیچ مجاهد جدیدی را قبول نمی‌کرد. مگر آن‌که سطح عالی آموزشی می‌داشت.

با یکی از بچه‌ها صحبت و درباره رفتن به افغانستان ابراز تمایل کردم. او هم شماره تلفن «ابوسعید الکردی» مسئول مهمان‌خانه [مخصوص مجاهدین] در پیشاور را به من داد تا از آن‌جا به پادگان «ابوروضه السوری» ملحق شوم. من هم ویزای پاکستان را گرفتم و از آن‌جا به افغانستان^۲ رفتم؛ جایی که ابوسعید الکردی مسئول مهمان‌خانه در انتظارم بود.

وقتی رسیدم، معاون رئیس اصلی مهمان‌خانه یعنی «ابوزبیده الفلستینی»^۳ آن‌جا نبود. وظیفه مسئول مهمان‌خانه در آن وقت این بود که از مجاهدین در فرودگاه پیشاور استقبال کند و ضمن فراهم کردن محل سکونت، مصاحبه‌ای دوستانه با آنان داشته باشد و توانایی‌ها و تجربیات سابق جهادی مجاهد را بشناسد و از هدفش و کیفیت آموزشی که می‌خواهد ببیند هم اطلاع پیدا کند و بداند که او چه مدتی می‌خواهد در افغانستان بماند. چون شناختن تجربیات جهادی سابق و آشنایی و تماس با هم‌زمان فرد، کار مسئول مهمان‌خانه را در

۱. سامر صالح عبدالله الشولیم، معروف به خطاب، از سلفی - جهادی‌های عربستانی بود که سابقه حضور رزمی در افغانستان، تاجیکستان و داغستان را داشت. اوج دوران فرماندهی او در چین بود که در آن‌جا به نوعی به رهبری «مجاهدین» رسید. خطاب از «اسطوره» های جریان‌های سلفی جهادی محسوب می‌شود. او در ۲۸ آپریل ۲۰۰۲، در گرجستان ترور و کشته شد.

۲. در متن اصلی، همین عبارت آمده، ولی احتمالاً منظور سفر به پاکستان است.

۳. هرچند پدر و مادر او فلسطینی هستند، اما خود او در عربستان متولد شده و شهروند عربستان بوده است. البته در سنین کودکی و نوجوانی چند سالی در کرانه باختری زندگی کرد و سپس به پاکستان و افغانستان رفت. او در سال ۲۰۰۲ در پاکستان دستگیر شد و در حال حاضر در گوانتانامو زندانی است.

شناخت شخص تازه وارد ساده می‌کرد و دیگر نیازی نبود تا آن مسئول، شخص را زیر نظر بگیرد تا میزان التزام دینی اش را بفهمد و ببیند این شخص تا چه حدی ممکن است برای سازمان یا پادگان‌های جهادی خطر داشته باشد.

من سابقه جهاد در بوسنی را داشتم و ابوسعید الکردی [بعضی از] هم‌زمانم که در بوسنی جنگیده بودند را می‌شناخت. همین [مسئله] کارم را آسان کرد. من در آن زمان عضو سازمان القاعده نبودم، فقط یکی از اعضای جریانی بودم که آن را «جنبش جهادی» می‌خواندیم، چون بن لادن در آن زمان یعنی اوایل سال ۱۹۹۶ هنوز در سودان بود. به خاطر تجربه جهادی‌ام، حضورم در مهمان‌خانه کوتاه شد و از طریق دروازه مرزی بین پاکستان و افغانستان راهی پادگان ابوروضه السوری در روستای دورنتا در نزدیکی شهر جلال‌آباد شدم. در آن جا دوره‌هایی که ارائه می‌شد مثل دوره‌های خمپاره، تانک، موشک گراد^۱، نقشه‌خوانی، کمین، قطع خطوط امداد و غیره را آموزش دیدم. حدود چهار ماه در آن جا بودم؛ از ژانویه تا آپریل ۱۹۹۶.

• در آن دوره چند پادگان در افغانستان وجود داشت؟

• در منطقه جلال‌آباد دو پادگان بود. اولی برای «حزب اسلامی افغانستان» به رهبری گلبدین حکمتیار که پادگان ابوروضه السوری خوانده می‌شد و نیروهای عربی که همراه حکمتیار می‌جنگیدند در آن [مستقر] بودند. حزب اسلامی حدود ده هزار رزمنده داشت که نزدیک پنجاه نفرشان عرب بودند. در آن زمان حکمتیار مشغول جنگ [داخلی] با رئیس‌جمهور افغانستان «برهان‌الدین ربانی» و وزیر دفاعش «احمد شاه مسعود» برای سیطره بر کابل بود.

جنگ داخلی بین این‌ها، کابل را به کلی ویران کرده بود. با این‌که تعداد

۱. موشک گراد نوعی راکت انداز ۱۲۲ میلی‌متری است که در اوایل دهه ۱۹۶۰ در شوروی طراحی و تولید شد. گراد در لغت روس به معنی تگرگ است.

رزمندگان عرب در آن زمان کم بود، خود همان‌ها هم بین‌شان دودستگی بود و در دو پادگان حضور داشتند. پادگان ابوروضه السوری بر روی تپه‌ای در کنار سد جلال‌آباد قرار داشت و نام این پادگان برگرفته از اسم یکی از مجاهدین عرب سوری و از آن گروهی که نظر اسامه بن لادن را قبول نداشتند بود؛ همان نظر بن لادن که می‌گفت به دلیل درگیری بین سیاستون افغان، فتنه‌ای بین مجاهدین ایجاد شده است. ابوروضه السوری این فکر را رد کرده و معتقد بود که حکمتیاری برحق است و باید در کنار او قرار گرفت.

ابوروضه از جوانان عرب می‌خواست [همچنان و حتی بعد از خروج شوروی از افغانستان] در کنار حکمتیاری به نبرد ادامه دهند، چرا که معتقد بود حکمتیاری دولت اسلامی برپا خواهد کرد و ربانی و مسعود منافع هستند. ابوروضه السوری در سال ۱۹۹۳ در یکی از نبردهای بین حزب اسلامی و حکومت افغانستان کشته شد و نامش را بر روی یکی از پادگان‌های حزب اسلامی گذاشتند. من به همان پادگان ملحق شدم.

پادگان دومی که در [منطقه] جلال‌آباد بود، کمتر از صد متر با پادگان ابوروضه فاصله داشت و پادگان «ابومعاذ الخوستی» خوانده می‌شد. ابومعاذ یک اردنی فلسطینی الاصل بود و معروف بود که بزرگ‌ترین سبیل را در افغانستان داشته است! او هم در اواخر سال ۱۹۹۴ در همان نبردها بین حزب اسلامی و دولت افغانستان کشته شده بود. به طور کل، پادگان ابوروضه در منطقه دورنتا، [در مقایسه با پادگان ابومعاذ] هم بزرگ‌تر بود و هم وضع مالی بهتری داشت.

- چه کسی این پادگان‌ها را تأمین مالی می‌کرد؟
- یک سوری به اسم «ابوریاض السوری»، به اضافه پولی که از طرف اقلیت مسلمان طرفدار جهاد در آمریکا می‌رسید. پولی که می‌آمد حدود ده تا پانزده هزار دلار در ماه بود که در آن زمان در افغانستان پول کلانی محسوب می‌شد.

کمک‌های داوطلبانه‌ای هم از طرف منتسبین پادگان می‌رسید. هر کس پیش از آن به پادگان آمده بود، وقتی از آن‌جا به کشورش بازمی‌گشت، کمک‌هایی به پادگان می‌فرستاد و این کمک‌ها هم در ماه به حدود پنجاه هزار دلار می‌رسید. فرمانده پادگان در آن وقت «محمد نور الجزایری» بود، به علاوه «صلاح‌الدین المغربی» که یکی از امرای پادگان بود. او مراکشی بود و تابعیت آمریکایی داشت. پادگان ابومعاذ الخوستی از نظر مالی سطح پایین‌تری داشت، ولی از جهت تسلیحات، آن‌ها یک تانک و یک نفربر زرهی داشتند که از ارتش دولتی افغانستان به غنیمت گرفته بودند. من در پادگان ابوروضه بودم و به‌رغم این‌که نفرت هر دو پادگان زیر پرچم حزب اسلامی و به صورت واحد می‌جنگیدند، اما ناتوانی‌شان در توافق بر یک فرمانده واحد، موجب دودستگی‌شان شده بود. با این وجود، یک چیز این دو [گروه] را با هم متحد می‌کرد و آن احتیاج‌شان به یکدیگر بود؛ وقتی بر و بچه‌های پادگان ابوروضه احتیاج به آموزش و تمرین با تانک تی ۶۲ و نفربر بی‌ام‌پی روسی داشتند به پادگان ابومعاذ الخوستی می‌رفتند و زیر نظر «ابومحجن الجزایری» که مسئول آن پادگان بود آموزش می‌دیدند. در مقابل، وقتی نیروهای پادگان ابومعاذ می‌خواستند دروس شرعی یاد بگیرند به پادگان ابوروضه می‌آمدند تا از مباحثات «ابوعبدالله المهاجر» که از شیوخ مهم مصری بود استفاده کنند.

وقتی در پادگان ابوروضه بودیم، یکی از فرماندهان آن‌جا پیشنهاد داد به چچن بروم. من هم در آپریل ۱۹۹۶ به کراچی پاکستان و از آن‌جا به باکو در جمهوری آذربایجان رفتم تا از طریق اراضی داغستان وارد چچن بشوم. آذربایجان در آن زمان [فقط چند سال از استقلالش می‌گذشت و] یک حکومت به تمام معنا «درب و داغان» داشت. در آن‌جا شخصی به نام «ابوانس التونسی» منتظرم بود، ولی به دلیل بسته بودن راه چچن، به من پیشنهاد داد که به آن‌ها در «دفتر مؤسسه حرمین» بپیوندم، خصوصاً که من تجربیات و توانایی‌های اداری و سازمانی هم داشتم.

دفتر مؤسسه خیریه حرمین در آن وقت عبارت بود از یک ویلای مسکونی در باکو. تصادفاً در آن جا سه نفر از هم‌رزمانم در بوسنی را دیدم. یکی شان کویتی بود و دیگری عربستانی که نامش ابوشهید الشرقی و از منطقه دمام عربستان بود و بعدها در حمله هوایی آمریکا به پادگان «انصار الاسلام» در کردستان عراق در مارس ۲۰۰۳ - یعنی در همان آغاز حمله آمریکا به عراق - کشته شد. پادگان انصار الاسلام مقر «ابومصعب الزرقاوی» بود که بارها او را در افغانستان دیده بودم.

• فعالیت مؤسسه حرمین چه بود؟

• وظیفه ما در دفتر مؤسسه حرمین فراهم کردن درخواست‌های رزمندگان و مجاهدین در چین بود.

• این درخواست‌ها چه بود؟

• برای ما درخواست کتاب، دستگاه‌های ارتباطی، تجهیزات، غذا، پتو، روغن، فانوس، نوشت‌افزار، قرآن و پول می‌آمد. صدها هزار دلار از کمک‌های مالی رسیده به مؤسسه حرمین را به آن جا می‌فرستادیم. مدیر دفتر یک فرد اردنی به اسم «شیخ ابوحمزه» و از شاگردان «شیخ الألبانی»^۱ بود.

رزمندگان خطاب سلاح را از ارتش روسیه می‌خریدند. در آن زمان [یعنی تنها چند سال پس از فروپاشی شوروی و وضع نابه‌سامان اقتصادی روسیه] حقوق ماهیانه سربازان روسیه بیست دلار بود، ولی چون دولت روسیه به ریاست «بوریس یلتسین»^۲ در آن زمان نقدینگی کافی برای پرداخت حقوق سربازان

۱. شیخ ناصرالدین الألبانی، از علمای بزرگ و مشهور سلفی در دوران معاصر و مدتی استاد دانشگاه اسلامی مدینه بود. الألبانی با وجود سلفی بودن با برخی از اساتید دانشگاه‌های اسلامی عربستان اختلافاتی داشت و همین امر، موجب کنار گذاشته شدنش از سمت استادی در آن جا گردید. وی سرانجام در سال ۱۹۹۹، در سن ۸۵ سالگی درگذشت.

۲. بوریس نیکولایویچ یلتسین، در سال ۱۹۹۱، اندکی پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به ریاست

نداشت، آن‌ها حقوق‌شان را به صورت محصول گل کلم و کلم تحویل می‌گرفتند! به همین دلیل تفنگ‌های‌شان را به رزمندگان مسلمان می‌فروختند تا پول نقد گیرشان بیاید. روسیه در دوران یلتسین ورشکسته بود و هزاران سرباز روس در جنگ کشته شدند، زیرا آموزش نظامی نداشتند و خیلی‌ها هم خودشان را برای به دست آوردن غذا تسلیم رزمندگان چچنی می‌کردند.

یکی دیگر از کارهای ما [در آن دفتر]، پیاده کردن فیلم‌های ویدئویی و اخباری بود که از خطاب می‌رسید. آن دوره عصر طلایی آن‌ها بود و برخوردی انسانی با اسرا داشتند. به دلیل انسانیت‌شان و رفتار خوب‌شان با اسرای روس، حدود بیست سرباز روس مسلمان شدند. به عنوان مثال خود خطاب با دست خودش بین اسرا لباس پخش می‌کرد. ما درخواست‌های آن‌ها را آماده و بار ماشین می‌کردیم. ماشین‌ها هم چون مرز مشترکی بین چچن و جمهوری آذربایجان وجود ندارد، از اراضی داغستان وارد چچن می‌شدند، لذا لازم بود راننده‌ها داغستانی باشند. من در آن دوره زبان روسی را یاد گرفتم و خیلی روان روسی صحبت می‌کردم. اصلی‌ترین سفارشی که از طرف خطاب می‌آمد، سس مایونز بود! او عاشق سس مایونز بود و به تعداد زیاد سفارش می‌داد.

• حالا چرا سس مایونز؟

• خطاب معتقد بود سس مایونز مملو از پروتئین‌هایی است که در نبرد، برای پایداری و تحمل سرما و ناهمواری کوه‌ها به رزمندگان کمک می‌کند. روی همین حساب، مجاهدین در چچن مایونز را با غذاهای‌شان مثلاً با برنج و چیزهای دیگر مخلوط می‌کردند.

جمهوری روسیه انتخاب شد. وی نقش مؤثری در فروپاشی شوروی و رویکرد شدیدی به غرب داشت و طی چند سال تصدی‌اش، عملاً سرنوشت کشورش را به غرب گره زد. در دوران او، روسیه از نظر اقتصادی با وضعیت رفت باری مواجه بود. یلتسین در تاریخ ۳۱ دسامبر سال ۱۹۹۹ میلادی از قدرت کناره‌گیری کرد و اداره امور کشور را به نخست‌وزیر وقت ولادیمیر پوتین سپرد. وی در سال ۲۰۰۷ درگذشت.

• روابط‌تان با حکومت آذربایجان چگونه بود؟

• خوب بود. دو مسئول [رسمی آذربایجانی] هم بودند - یکی شان سیاسی و دیگری امنیتی - که به دیدار ما در دفتر مؤسسه حرمین می‌آمدند و ما هم ماهانه به آن‌ها بین سی هزار تا چهل هزار دلار به صورت درسته پول می‌دادیم تا کاملاً چشم‌شان را به روی فعالیت‌های ما ببندند. مسئول سیاسی چهل هزار دلار و مسئول امنیتی سی هزار دلار به صورت ماهانه [حق‌السکوت] می‌گرفتند.

• فقط برای اطلاع می‌پرسم آن دو مسئول که بودند؟

• مسئول سیاسی «رج» بود که شخصیت مهمی در حکومت محسوب می‌شد و دوست همان مدیری در دستگاه اطلاعاتی آذربایجان بود که ماهانه از ما سی هزار دلار می‌گرفت. دستگاه اطلاعاتی آذربایجان خوب ما را می‌شناخت و [هر ماه] به دفترمان می‌آمدند تا پول‌شان را بگیرند. ما هم آن پول را از کمک‌های داوطلبانه‌ای که در اختیار دفتر بود پرداخت می‌کردیم. این دفتر در سال ۲۰۰۴ به اتهام تأمین مالی تروریسم، بسته شد.

• چگونه ممکن است که نه سیستم‌های اطلاعاتی غربی و نه سیستم اطلاعاتی روسیه شما را ندیده باشند؟

• خب کا.گ.ب در مرحله انتقالی [از شوروی به روسیه] و درگیر هرج و مرج بود.

• روابط القاعده با رزمندگان چچن و خطاب چگونه بود؟

• قبل از رفتن بن لادن به سودان، یک بار در اواخر ماه ژوئن ۱۹۹۶ ایمن الظواهری در آذربایجان به دیدن ما آمد. الظواهری مایل بود به چچن برود. این اولین باری بود که او را می‌دیدم. صراحتاً بگویم که از شخصیتش خوشم نیامد، مغرور بود. به حکم اهمیت و منصبش در القاعده و سازمان «جهاد اسلامی مصر»، برایش

ترتیب یک دیدار با خطاب را دادیم. خطاب اصلاً مشتاق این دیدار نبود. نوعی حساسیت شدید بین مجاهدین مصری و مجاهدین سعودی وجود داشت. هیچ محبت و مودّتی بین دو طرف نبود، خصوصاً نسبت به جهادی‌های قاهره (یا به اصطلاح ما «جهادیان ایمامه»^۱). وقتی الظواهری به آذربایجان آمد، با بر و بچه‌های داغستانی که خودروهای ما را به چپن می‌بردند هماهنگ کردیم و ده هزار دلار هم به او دادیم که به سربازان مستقر در مرز بدهد، ولی در حین تلاش برای رد شدن از مرز، دستگیر شده بود و مسئول پلیس هم گرفتن رشوه را رد کرده بود.

• آیا کسانی که او را دستگیر کرده بودند می‌دانستند زندانی‌شان ایمن الظواهری است؟

• نه، هیچ‌کس نمی‌دانست. ما هم سعی کردیم در ظاهر خیلی به او اهمیت ندهیم تا جایگاه بالایش را مخفی نگه داریم. چون اگر آن‌ها اهمیت او را می‌فهمیدند، [برای آزادی‌اش] رشوه بیشتری طلب می‌کردند. بعد از مذاکره با مرکز پلیس داغستان، به جای صد هزار دلاری که می‌خواستند، چهل هزار دلار رشوه دادیم تا آزادش کنند. تا وقتی بتوانیم مذاکرات را به نتیجه برسانیم، الظواهری حدود هفت هفته در زندان داغستان ماند. در طول این مدت کاملاً از عالم بی‌خبر بود و در جریان قرار نگرفته بود که در همین زمان بن لادن از سودان خارج شده است. الظواهری پس از آزادی از زندان، به سمت افغانستان رفت و در آن جا به بن لادن ملحق شد. در خلال همین دوره زندان، الظواهری روابط خوبی با مافیای روسیه برقرار کرده بود و گفته می‌شد که توانسته از طریق همین روابط، سه بمب اتمی روسی بخرد و به افغانستان منتقل کند.

۱. ایمامه، نام بخشی از شمال استان جیزه مصر در غرب رود نیل است که بخشی از «قاهره بزرگ» محسوب می‌شود. قاهره بزرگ منطقه‌ای است که استان‌های قاهره، جیزه و قیلبیه را شامل می‌شود.

• آیا بن لادن از جنگ دوم چچن حمایت می کرد؟

• بله، یکی از پیروان بن لادن به نام «سیف‌الله الغامدی» مأموریت ایجاد هماهنگی بین القاعده و خطاب را داشت. جنگ اول چچن از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ طول کشید و با امضای توافق‌نامه صلح بین رئیس‌جمهور موقت چچن «زلیم خان یندربایف»^۱ و رئیس‌جمهور روسیه بوریس یتسین، خاتمه یافت که به موجب آن چچن به خودمختاری غیرمستقل داخل فدراسیون روسیه دست می‌یافت. سپس انتخابات [ریاست جمهوری] برگزار شد و «اصلان مسخادوف»^۲ به پیروزی رسید.

۱. جمهوری چچن بخشی از اتحاد جماهیر شوروی بود که بعد از فروپاشی شوروی، تبدیل به بخشی از فدراسیون روسیه گردید. در سال ۱۹۹۴ چچنی‌ها قصد جدایی از روسیه را داشتند که با ورود نیروهای نظامی روسیه، جنگی دوساله آغاز شد که در تاریخ به نام جنگ اول چچن شناخته می‌شود. در این جنگ، چچنی‌ها توانستند علی‌رغم ضربات وارده، به نوعی دست بالا را حفظ کنند، به نحوی که در سال ۱۹۹۶ رئیس‌جمهور روسیه مجبور به امضای پیمان آتش‌بس شد. البته این پیمان کماکان چچن را به صورت یک جمهوری خودمختار، به عنوان بخشی از روسیه حفظ می‌کرد (اگرچه چچنی‌ها در این دوران تا حدی به استقلال غیررسمی و نانوشته دست پیدا کرده بودند). طبق روایت رایج، جنگ دوم چچن در سال ۱۹۹۹ وقتی آغاز شد که نیروهای روسیه تلاش کردند به استقلال نسبی چچن پایان داده و مجدداً به طور کامل بر آن‌جا مسلط شوند. این جنگ با رسیدن روسیه به اهدافش به پایان رسید، اگرچه عملیات‌های پراکنده چچنی‌ها (عموماً عملیات‌های امنیتی) همچنان ادامه دارد.

۲. زلیم خان یندربایف معاون جوهر دودایف اولین رئیس‌جمهور چچن، پس از ترور دودایف در آپریل ۱۹۹۶، بر اساس قانون اساسی این جمهوری مسلمان‌نشین، ریاست جمهوری چچن را بر عهده گرفت. او در فوریه ۱۹۹۷، به دنبال انتخاباتی قانونی، کرسی ریاست جمهوری را به رقیب خود، اصلان مسخادوف واگذار نمود. یندربایف که از رجال صاحب نفوذ و خوش‌نام چچن به شمار می‌رفت، در تاریخ ۱۳ فوریه سال ۲۰۰۴ توسط دستگاه اطلاعاتی روسیه در محل اقامتش در کشور قطر کشته شد.

۳. اصلان علیویچ مسخادوف (مشهدوف) به سال ۱۹۵۱ میلادی (سال‌های تبعید اجباری چچنی‌ها) در قزاقستان متولد شد. او در جوانی به ارتش «اتحاد جماهیر شوروی» پیوست و تا درجه «سرتیپ توپخانه» پیش رفت. پس از اعلام استقلال «جمهوری چچن - اینگوش» او از جمله محبوب‌ترین نظامیان این جمهوری به شمار می‌رفت و در نخستین جنگ چچن علیه روسیه پیروزی‌های بزرگی را علیه متجاوزین به دست آورد و موفق شد روسیه را وادار به انعقاد قرارداد صلح و پذیرش استقلال چچن نماید. همین توفیق، مقبولیت عمومی او را دوچندان کرد و باعث شد در انتخابات ریاست جمهوری، رقیب خود را شکست داده و سومین رئیس‌جمهوری چچن گردد. با آغاز دومین جنگ چچن و روسیه، وی فرماندهی مبارزان استقلال‌طلب چچنی را بر عهده

خطاب در چپن مستقر شد و با همکاری «شامل باسایف» «هیئت‌های شرعی» را راه‌اندازی کرد و سپس به جذب جوانان داغستانی و آموزش آن‌ها و فرستادن‌شان برای جنگ با سربازان روس در داغستان مشغول شد. این کار آن‌ها موجب تحریک روس‌ها می‌شد، چون در توافق‌نامه صلح صراحتاً به این نکته اشاره شده بود که نباید اجازه داده شود که از اراضی چپن به عنوان پایگاهی جهت عملیات‌های نظامی علیه روسیه استفاده شود. تحریکات داغستانی‌هایی که از چپن می‌آمدند، روس‌ها را بر آن داشت که دست به یک عملیات نظامی - امنیتی گسترده بزنند و بدین ترتیب درگیری بین طرفین آغاز شد. داغستانی‌ها هنگامی که شکست می‌خوردند به چپن عقب‌نشینی می‌کردند، ولی روس‌ها از ترس به راه افتادن جنگ دومی در چپن، آن‌ها را تعقیب نمی‌کردند.

اواخر سال ۱۹۹۷ نبرد بزرگی رخ داد. به این ترتیب که خطاب با همراهی و همکاری مجاهدین وارد داغستان شدند. آن‌ها به سمت یک پایگاه روسی حرکت و [در آن‌جا] حدود شصت تانک روسی را منفجر کردند و نبردهای شدید و سنگینی بین طرفین در گرفت که طی آن صد سرباز روس کشته شدند. روس‌ها هم برای انتقام، به پنج روستای مسلمان‌نشین در داغستان که خارج از منطقه حکومت فدرال روسیه قرار داشت حمله کردند.

بعد از آن بود که عملیات‌ها و ترور پلیس‌ها و همکاری‌کنندگان با روس‌ها گسترش پیدا کرد و تعداد رزمندگان چپنی در داغستان رو به افزایش گذاشت. با این وجود، روس‌ها اقدام به دخالت مستقیم در چپن نمی‌کردند و به شامل باسایف فشار می‌آوردند تا مانع حمله مبارزین چپنی به روس‌ها شود. در عمل هم شامل باسایف به مبارزین دستور داد دست به هیچ اقدام نظامی دیگری نزنند.

این جا بود که بن لادن شروع به حمایت از خطاب کرد، چون می خواست جبهه جدیدی علیه روس ها در شمال افغانستان و در تاجیکستان باز کند تا روس ها را در شمال مشغول کند. می خواست در ازبکستان هم جبهه جدیدی باز کند و معتقد بود که امارت اسلامی افغانستان (حکومت طالبان) باید گسترش پیدا کند و تاجیکستان، ازبکستان و [حتی] کشورهای غیر از آن دو را هم شامل شود. به همین دلیل حمزه الغامدی را به آن جا فرستاد تا امکان باز کردن جبهه های جدید را بررسی کند.

در مقابل، «محمد طاهر الفاروق طاهر جان» رهبر جنبش اسلامی ازبکستان نیروهایش را می فرستاد تا در افغانستان آموزش ببینند. در سال ۱۹۹۹ «ولادیمیر پوتین» در روسیه به قدرت رسید و چندی بعد، تعدادی انفجار در برخی شهرهای روسیه صورت گرفت که هدف آن، ساختمان های مسکونی سربازان روس و خانواده های شان بود. پس از آن بود که پوتین ارتش روسیه را برای حمله به مبارزین در چین مجهز کرد و جنگ علیه آن ها را آغاز نمود. در آن زمان تحلیل هایی در مطبوعات غربی مطرح می شد که خود پوتین دست به آن انفجارها زده تا دلیل قانع کننده ای برای بازگشت به چین دست و پا کند. گفته های شان هم بر اظهارات یک جاسوس سابق روسی جدا شده، به نام «ا.ا.ل»^۱ مبتنی بود که او بر اثر بیماری پیچیده ای درگذشت.

ظاهراً هم همگان آن گفته ها را باور کرده بودند. نبرد برای رسیدن به گروزی [پایتخت جمهوری خودمختار چین] پنج ماه طول کشید. این ها همه بعد از آن که من کارم را با آن سیستم اطلاعاتی آغاز کرده بودم شروع شد. در اواخر سال ۱۹۹۹، یعنی چهار ماه پس از آغاز جنگ دوم چین، من سفری به منزل ابوقتاده در لندن داشتم. ابوقتاده در آن جا گفت: "خوب شد که این جا هستی، چون قرار است با ابوسعید الکردی تماس بگیریم و ببینیم مجاهدین در چین

۱. در متن اصلی، نام به همین صورت مخفف ذکر شده است.

چه احتیاجاتی دارند." ابوسعید الکردی در سال ۱۹۹۸ از پاکستان به تفلیس گرجستان نقل مکان کرده بود تا از فعالیت‌های مجاهدین در چچن حمایت کند.

آن موقع، پنج نفر در منزل ابوقتاده بودیم. در حین صحبت‌های تلفنی، ابوقتاده از ابوسعید الکردی پرسید: "این‌که پوتین خودش وقت مواجهه را انتخاب کرده و خودش بوده که آن انفجارها را انجام داده و شما را متهم کرده، شما را به زحمت انداخته؟" ابوسعید پرسید: "چه کسی گفته پوتین آن انفجارها را انجام داده؟ ما خودمان، هم نقشه‌اش را ریختیم و هم اجرایش کردیم." بعد ادامه داد: "واحدهای رزمندۀ روسی که در اواخر ۱۹۹۷ اقدام به تجاوز به روستاهای مسلمان‌نشین داغستان کرده بودند را تعقیب کردیم و از آن‌ها انتقام گرفتیم. برای این عملیات، پس از آن‌که آن واحدها را از مرزهای چچن تعقیب کردیم، یک سال و نیم برنامه‌ریزی نمودیم."

بنابراین کسی که آن انفجارها را انجام داده بود، خطاب و گروهش بودند، آن هم با موافقت شامل باسایف و گروهش! فکرش را بکن؛ یک جمهوری کامل را نابود کردند برای انتقام! البته باید بگویم که اصلان مسخادوف در جریان آن عملیات نبود.

• عکس‌العمل ابوقتاده به این حرف‌ها چه بود؟

• ابوقتاده هم گفت: "شما خودتان بهتر می‌دانید در نبردتان چه باید بکنید."

• این اطلاعات به کسانی [که در آن دستگاه اطلاعاتی] تو را به کار گرفته بودند هم رسید؟

• بله، من این اطلاعات را به سیستم منتقل کردم. آن‌ها هم از من خواستند تک‌تک کلماتی که ابوسعید گفته بود را بگویم. سپس گفتند که ما یک اشتباه

بزرگ کردیم و حرف‌های رهبران سیاسی که می‌گفتند خود پوتین در پس آن انفجار بوده است را پذیرفتیم.

• نظرت چیست؛ جهاد در چچن، فعالیت تروریستی بود؟
 • معتقدم که در ابتدا تروریسم نبود، منظورم جنگ اول چچن است، ولی مسئله در جنگ دوم چچن تغییر کرد. در جنگ اول چچن که از ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ طول کشید، جمهوری چچن استقلالش را اعلام کرد و روس‌ها به آن حمله کردند، بنابراین اجماع کاملی جهت جنگ با متجاوزین وجود داشت. بر همین حساب، آن دو شرطی که در موضوع جهاد بوسنی به آن اشاره کردم، در جنگ اول چچن وجود داشت، یعنی اهلیت داشتن مجاهدین و تحقق اجماع بر جهاد. «جوهر دودایف» رئیس‌جمهور چچن با موشکی که روس‌ها شلیک کرده بودند کشته شد، زلیم‌خان یندربایف هم کشته شد. این دو رهبر از اعتبار و محبوبیت برخوردار بودند. اصلان مسخادوف که یکی از فرماندهان رزمندگان چچنی بود، از طرف ملتش به عنوان رئیس‌جمهور سوم چچن انتخاب شد. این، اجماع را تشکیل می‌دهد. در مقابل، من نمی‌توانم به جنگ دوم چچن که در سال ۱۹۹۹ آغاز شد و تا الان ادامه دارد بگویم جهاد، چون رزمندگان در آن جا

۱. جوهر موسایوویچ دودایف (متولد سال ۱۹۴۴ در روستای بالخوروی چچن) پس گذراندن تحصیلات ابتدایی وارد دانشکده نیروی هوایی «اتحاد جماهیر شوروی» شد. وی اولین مسلمان بود که در ارتش شوروی به فرماندهی عالی رسید و در سال ۱۹۹۰، به دنبال ترمذ از مبارزان استقلال‌طلبان بالکان، از خدمت معطل گردید. وی رهبری جریان استقلال‌طلبانه هم‌میهنان خود را در جمهوری موسوم به «چچن - اینگوش» (با ۹۸ درصد جمعیت مسلمان) بر عهده گرفت و چهار ماه قبل از انهدام کامل امپراطوری مارکسیستی شوروی، در اول سپتامبر ۱۹۹۱، پرچم استقلال «جمهوری چچن - اینگوش» را به اهتزاز درآورد. دودایف بر اساس انتخاباتی مطابق با قانون اساسی جدید جمهوری چچن - اینگوش با آرای اکثریت ملت خویش به عنوان اولین رئیس‌جمهور چچن - اینگوش انتخاب شد. جوهر دودایف در ۲۲ آوریل ۱۹۹۶، در حالی که فرماندهی جنگ‌های آزادی‌بخش مسلمانان چچن علیه متجاوزین روسی را بر عهده داشت، طی عملیات مشترک ارتش روسیه و دستگاه اطلاعاتی رژیم صهیونیستی «موساده»، با شلیک مستقیم جنگنده‌های روسی کشته شد.

خطاهای زشتی مرتکب شدند، مهم‌ترینش هم این بود که روس‌ها را تحریک کردند.

● چقدر در آذربایجان ماندی و چرا آن‌جا را ترک کردی؟
● چهار ماه در آن‌جا بودم، ولی احساس کسالت می‌کردم و حوصله‌ام سررفته بود. احساس می‌کردم به یک انسان بروکرات اداری تبدیل شده‌ام. البته چیزهای زیادی هم یاد گرفتم، در رأس‌شان این بود که به اهمیت اداری سازمان‌های جهادی پی بردم و همچنین به پوشش کارهای جهادی امدادی. ولی در هر حال، احساس بی‌حوصلگی و حس بروکراتیک شدن مرا واداشت که از آذربایجان خارج شوم و به افغانستان برگردم.

● درباره بازگشتت به افغانستان برای مان بگو.
● در ماه آگوست سال ۱۹۹۶ به پادگان ابوروضه در افغانستان برگشتم. در آن زمان، حکومت طالبان به گلبدین حکمتیار پیشنهاد هم‌پیمانی داده بود، منتها به این شرط که با «ملاً عمر» بیعت کند و انتخابات برپا نشود. و این چیزی بود که حکمتیار آن را رد کرده بود، چون می‌خواست در افغانستان انتخابات برگزار شود. حکمتیار پیشنهاد طالبان را رد کرد و در عوض تصمیم گرفت که با دو دشمن سابقش صلح کند و هم‌پیمان شود، یعنی با برهان‌الدین ربانی و احمد شاه مسعود که چهار سال با آن‌ها جنگیده بود. بنا براین هم‌پیمانی، حکمتیار به کابل نقل مکان کرد و نخست‌وزیر شد. تعداد زیادی از عرب‌هایی که همراه با حکمتیار جنگیده بودند، به دلیل این هم‌پیمانی، دست از حمایت او کشیدند و نپذیرفتند که در کنار او، علیه طالبان هم بجنگند.

وقتی من به پادگان ابوروضه السوری رسیدم، فضای عمومی بین مجاهدین عرب فضای افسردگی بود، چرا که حس می‌کردند قهرمان اسلامی‌شان که

سال‌ها در کنارش جنگیده بودند، حالا با دشمنان سابق هم پیمان شده است. سؤالی که در ذهن‌شان می‌چرخید این بود که چطور می‌توانیم با این‌ها هم پیمان شویم در حالی که تا حالا تکفیرشان می‌کردیم و با آن‌ها می‌جنگیدیم؟ از خود می‌پرسیدند «یعنی الان باید با کهنه‌کفار هم رزم شویم؟»

هفت هفته پس از رسیدن بن لادن به افغانستان، یعنی در سپتامبر ۱۹۹۶، حدود سی هزار رزمنده از جنبش طالبان توانستند در مرز پاکستان جمع شوند و به منطقه «میرانشاه» پاکستان بروند و از آن‌جا و از دروازه خیبر وارد افغانستان شوند و به سمت جلال‌آباد پیشروی کنند.

آن روز، با صدای دکتر «محمد حنیف الافغانی» از اعضای حزب اسلامی [به رهبری حکمتیار] از خواب بیدار شدیم که خبر داد طالبان وارد جلال‌آباد شده‌اند. خبر به نظرم آن‌قدر عجیب آمد، زیرا می‌دانستیم چقدر سخت است که طالبان به آن منطقه ناهموار کوهستانی برسند. در پادگان هرج و مرج به راه افتاد. نمی‌دانستیم چه کار باید بکنیم و تکلیف چیست. همه از طالبان می‌ترسیدند، خصوصاً که ما پیروان حکمتیار حساب می‌شدیم. بن لادن حدود دو ماه پیش از آن، از سودان به افغانستان بازگشته بود و در منطقه «یونس خالص»^۱ در نزدیکی ما مستقر بود. فهمیدیم که بن لادن تحرکی نخواهد داشت و با طالبان تفاهم خواهد کرد. نمی‌دانستیم تکلیف‌مان چیست، ولی محض احتیاط، تانکی

۱. محمد یونس خالص مشهور به «مولوی یونس خالص» از علمای دینی مهم اهل سنت و از ریش‌سفیدان قوم «پشتون» بود و در دوران جنگ آزادی بخش علیه «اتحاد جماهیر شوروی» در افغانستان و جنگ‌های داخلی پس از آن، نفوذ زیادی در این کشور به ویژه در مناطق شرقی داشت. یونس خالص پس از اخراج ارتش سرخ شوروی و به قدرت رسیدن مجاهدین به کابل رفت و در «ننگرهار» که بیشتر آن تحت کنترل نیروهای او بود، باقی ماند. وی همچنین از رهبران مجاهدین افغان بود که رهبری «حزب اسلامی افغانستان» (شاخه خالص) را بر عهده داشت. خالص در سال ۱۹۸۸ به همراه عده دیگری از رهبران مجاهدین، سفری به مقر سازمان ملل متحد در آمریکا داشت و با رونالد ریگان، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، نیز دیدار کرده بود. خالص پس از شورش طالبان به آنان پیوست و پس از سقوط حکومت طالبان، ضمن اعلام جهاد علیه نیروهای آمریکایی در افغانستان، در مخفیگاه زندگی می‌کرد. وی در ۲۹ تیرماه ۱۳۸۵ بر اثر بیماری در محل نامعلومی درگذشت.

که در اختیار داشتیم را منفجر کردیم و سلاح‌های مان را برداشتیم و به منطقه «سروبی» که منطقه‌ای بین جلال‌آباد و کابل است نقل مکان کردیم.

سروبی بزرگ‌ترین پایگاه حزب اسلامی [به رهبری حکمتیار] و به نوعی یک دژ طبیعی بود و بزرگ‌ترین سد آبی افغانستان در آن جا قرار داشت. در بالای سد متمرکز شدیم. صدای طبل‌های طالبان به ما نزدیک و نزدیک ترمی شد. کمی بعد، صفوفی طولانی را دیدیم و ده‌ها نفر از جوان‌های بیست و چند ساله طالبان را که قرآن به دست داشتند و غیر مسلح بودند. کم‌کم در پشت آن‌ها رزمندگان طالبان به صورت مسلح نمایان شدند. پیام طالبان به ما این بود که اگر تسلیم شوید، قصد جنگیدن با شما را نداریم و در امان خواهید بود. یکی از رزمنده‌ها که در کنار من بود، جنگیدن با آن‌ها را رد کرد و سلاحش را به زمین انداخت و گفت: "هرگز با کسانی که قرآن در دست دارند نخواهم جنگید."

سد را ترک کردیم و به سمت کابل به راه افتادیم. آن جا هم غرق در هرج و مرجی وحشتناک بود. در آن جا بود که برای اولین و آخرین بار در عمرم احمد شاه مسعود را دیدم. چشم‌هایش پر از اشک و از سقوط خطوط دفاعی اش خشمگین بود. چند ساعت بعد، نیروهای طالبان در کابل بودند. بعد از سقوط کابل، حکمتیار به سمت منطقه «بغلان» در شمال رفت و احمد شاه مسعود هم با یک دستگاه بالگرد به منطقه «پنجشیر» نقل مکان کرد. تعدادی از فرماندهان عرب هم با حکمتیار همراه شدند.

● شماها چه کردید؟

● ما هم که حدوداً چهل نفر بودیم، تصمیم گرفتیم که به قلعه ویرانه «بلحصار» در مرکز کابل برویم و در آن جا بمانیم تا طالبان بیایند و با آن‌ها تفاهم کنیم. کمی بعد، چند نفر از رزمنده‌های عربی که موقع رسیدن طالبان به پادگان ابوروضه قبول نکردند که [مثل ما] آن جا را ترک کنند، به قلعه بلحصار آمدند و به ما خبر

دادند که در امان هستیم و طالبان ابداً ما را تحویل ارتش پاکستان نخواهند داد. به محض بیرون آمدن از قلعه، دیدیم که نیروهای طالبان در دو طرف درب خروجی قلعه صف کشیده‌اند. وقتی خواستیم تفنگ‌های مان را زمین بگذاریم و آن‌ها را تسلیم طالبان کنیم، فرمانده طالبان جلو آمد و از ما خواست تفنگ‌های مان را پیش خودمان نگه داریم و گفت: "پادگان‌های تان سر جایش است و خانه‌های تان هم همین‌طور. شما از مایید و خانواده‌ی ما و مهمان ما و برادران ما محسوب می‌شوید."

موضع‌شان غافلگیرمان کرد؛ چرا که ما تا همین دیروز داشتیم در کنار حکمتیار با آن‌ها می‌جنگیدیم. بعد دعوت‌مان کردند برویم و اعدام رئیس‌جمهور سابق افغانستان، نجیب‌الله^۱ و برادرش را در میدان عمومی شهر ببینیم. هنگام اجرای مراسم اعدام، طالبان و رزمندگان عرب یکدیگر را در آغوش می‌کشیدند و به یکدیگر تبریک می‌گفتند. به ما گفتند که بن لادن در پادگان یونس خالص در جلال‌آباد حضور دارد و احترامش کاملاً محفوظ است و هیچ فشار و تنگنایی برایش ایجاد نخواهد شد. از این‌جا بود که روابط بین طالبان و اسامه بن لادن آغاز شد.

• آیا در آن موقع طالبان رزمنده‌ی عرب هم داشتند؟

• نه، همه نیروهای طالبان افغان بودند.

۱. محمد نجیب‌الله احمدزی معروف به «دکتر نجیب‌الله»، پزشک، دیپلمات افغان، رئیس سابق سازمان امنیت افغانستان و آخرین رئیس‌جمهور افغانستان پیش از آغاز جنگ‌های داخلی این کشور (سال ۱۳۷۱ شمسی) بود. با پایان جنگ مجاهدین افغان با شوروی و خروج نیروهای ارتش سرخ و آزادی کامل «کابل»، نجیب‌الله به دفتر سازمان ملل در نزدیکی ارگ ریاست‌جمهوری افغانستان پناهنده شد و تا سال ۱۳۷۵ در آن دفتر اقامت داشت. سرانجام پس از سقوط کابل و اشغال آن به دست طالبان از آن دفتر بیرون کشیده و به همراه برادرش «ژنرال احمدزی» به طرز فجیعی اعدام و جسدشان به نمایش عمومی گذاشته شد.

• فکرمی‌کنی بین طالبان و بن لادن از پیش توافقی صورت گرفته بود؟
 • فکرنمی‌کنم. وقتی که طالبان به [محل استقرار] بن لادن رسیدند، اصلاً او را نمی‌شناختند. وقتی که خودش را معرفی کرد، گذشته او در جنگ با شوروی به یادشان آمد و آن وقت بود که از او استقبال کردند.

• مگر می‌شود که طالبان بن لادن را نشناسند، در حالی که بن لادن در کشور آن‌ها با شوروی جنگیده بود.

• افغان‌هایی که سن و سال‌شان بیشتر بود او را می‌شناختند، ولی جوان‌های طالبان نه. [نیروهای] طالبان، طلبه‌های مدارس مذهبی پاکستان [و افغانستان و اغلب] جوان و کم سن و سال بودند. مثلاً خود ملاً عمر وقتی جنبش را به راه انداخت فقط ۲۸ سال داشت. البته قطعاً تماس‌هایی بین میزبان بن لادن یعنی شیخ یونس خالص و طالبان برقرار شده بود و حتماً شیخ یونس خالص به آن‌ها گفته بود که بن لادن در حمایت او است.

یونس خالص مورد احترام و تقدیر طالبان بود، چون درگیر جنگ‌های داخلی افغانستان نشده بود و سابقه مبارزاتی علیه شوروی داشت و از نظر فکری هم به طالبان نزدیک بود. ملاً عمر از بن لادن درخواست کرد که به قندهار برود در کنار او مستقر شود. برای ما سؤال شده بود که ملاً عمر با این کار می‌خواهد از تجربیات بن لادن استفاده کند یا این که می‌خواهد او جلوی چشمش باشد و او را زیر نظر داشته باشد. فکرمی‌کنم ملاً عمر واقعاً می‌خواست از بن لادن استفاده کند، چرا که از همان ابتدا، بین دو طرف اعتماد وجود داشت و از یکدیگر استفاده می‌کردند.

• روابط احمد شاه مسعود با بن لادن چگونه بود؟

• هیچ ارتباطی نداشتند. احمد شاه مسعود تاجیک بود نه پشتون و در شمال

افغانستان حضور داشت. تعداد مجاهدین عربی که به شمال می‌رفتند هم کم بود. [به طور کل،] مبارزین عرب دید خوبی به احمد شاه مسعود نداشتند.

• جزئیات قضیه ترور مسعود در سال ۲۰۰۱ را می‌دانی؟
 • مسعود را القاعده کشت، آن هم بدون اطلاع طالبان. القاعده دو جوان مراکشی را فرستاد که وانمود کنند خبرنگارند، آن‌ها هم بمبی را در دوربین مخفی کردند. دو نفری که مسعود را کشتند با ما در پادگان‌های القاعده بودند. به طالبان خبر نداده بودند، چرا که معتقد بودند [از جهت امنیت عملیات] اطلاع دیگران یعنی اشتباهی بزرگ.

• همان وقتی که طالبان سرکار آمدند به القاعده پیوستی و با بن لادن بیعت کردی؟

• نه، آن موقع به القاعده ملحق نشدم و با بن لادن بیعت نکردم، ولی با او دیداری داشتم و صحبت کردیم.

قضیه از این قرار بود که در ماه آگوست سال ۱۹۹۶ بر و بیچه‌های پادگان ابوروضه که اهل منطقه تبوک بودند، پیشنهاد کردند که برای دیدار با بن لادن، همراه‌شان به مجتمع یونس خالص بروم. در آن دیدار اکثر سران القاعده مثل «ابوحفص المصری»، «مصطفی ابوالیزید»، «ابوالحارث المصری» و دیگران حضور داشتند.

• ایمن الظواهری چطور؟
 • نه، او در آن دیدار نبود. آن موقع از زندان داغستان بیرون آمده بود، همان طور که گفتم چهل هزار دلار رشوه دادیم تا در اواسط سال ۱۹۹۶ از زندان آزادش کردیم.

• در آن جلسه چه بحث‌هایی شد؟

• در آن جلسه بن لادن به بچه‌ها از خیانت‌هایی که در سودان - از طرف «عمر البشیر» و خصوصاً از طرف «حسن الترابی» - به او شده بود گفت و دقیقاً این عبارت را به کار برد که: «اخوان المسلمین» این طور رنگ عوض می‌کنند. او الترابی را پیرو تفکر جریان اخوان المسلمین^۱ می‌دانست و این حرف را می‌زد. این هم دلیل دیگری برای وجود تفاوت و اختلاف بین اخوان و القاعده به حساب می‌آید.

بن لادن در آن دیدار تلاش داشت که به صورت مستقیم به شکست در سودان اعتراف نکند و صریحاً نگوید که رفتن به آن‌جا یک شکست بزرگ بوده است. او گفت: «بازگشت‌مان به افغانستان یک امر ربّانی قطعی مقدر از طرف خدای عزّ و جل بوده است تا از کوه‌های خراسان آغاز کنیم». نگفت افغانستان بلکه گفت خراسان، تا مطابق روایاتی باشد که می‌گوید پرچم‌های سیاه از خراسان افراشته می‌شوند [و قیام می‌کنند] و ادامه داد: «از این‌جا، از خراسان ان‌شاءالله آغاز خواهیم کرد».

وقتی حرفش تمام شد، ما با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم. انتظار داشتیم جزئیات بیشتری بگوید. از او پرسیدیم: «اگر با تو بیعت کنیم و وارد سازمانت بشویم، نقش ما چه خواهد بود و درخواست‌تان از ما چیست؟» می‌خواستیم بدانیم قرار است با چه کسی بجنگیم. بن لادن گفت: «ان‌شاءالله وقتی با من بیعت کردید برای‌تان شرح خواهم داد».

در آن دیدار بن لادن از سرزمین حرمین [شریفین] و عربستان و وارد شدن نیروهای آمریکایی به خاک آن‌جا صحبت کرد. یکی از بچه‌های منطقه تبوک

۱. جنبش اسلام‌گرای مصری که در کشورهای مسلمان طرفداران قابل توجهی دارد و تأسیس آن به سال ۱۹۲۸ (توسط حسن البنا) بازمی‌گردد. جنبش اخوان المسلمین، بزرگ‌ترین جنبش اسلام‌گرا در جهان عرب می‌باشد.

از او پرسید: "یا شیخ! شما در انفجارات «الخُبْر» دست داشتید؟" انفجارات الخبر حدود یک ماه و نیم قبل از آن دیدار صورت گرفته و موجب مرگ نوزده آمریکایی شده بود. بن لادن پاسخ داد: "نه، متأسفانه توفیق و شرف آن از دست ما رفت. ما توفیق انجامش را نداشتیم." اگر بن لادن آن کار را کرده بود قطعاً می‌گفت، چون جلسه مخصوص مجاهدین بود.

وقتی درباره بیعت سؤال کردیم، ابوحفص المصری معاون بن لادن وارد بحث شد و گفت: "ما نقشه‌ها و برنامه‌های مان را علنی و تبلیغ نمی‌کنیم. بیعت شما هم یک مسئله سزی است. پیامبر می‌فرماید: «استعینوا علی قضاء حوائجکم بالکتمان»^۲ بنابراین ما هم اهداف مان را نمی‌گوییم، مگر به کسی که از ما شده باشد و عهد و میثاق و بیعتش را ارائه کرده باشد." سپس همه جمع چهارده نفره مان با بن لادن دست دادیم و سرش را بوسیدیم و برگشتیم.

• با او بیعت کردید؟

• نه، کسی از جمع ما با او بیعت نکرد، ولی اطرافیان بن لادن که در آن جلسه حضور داشتند، کسانی بودند که پیشتر با او بیعت کرده بودند.

• چرا شما هم مثل بقیه با او بیعت نکردید؟

• چون قانع نشدیم. من چهارده ماه بعد از این دیدار با او بیعت کردم.

۱. انفجار الخُبْر به انفجار بخشی از مجتمع مسکونی الخیر در ۲۵ ژوئن ۱۹۹۶ (۵ تیر ۱۳۷۵) گفته می‌شود. این برج‌های مسکونی در منطقه نفت خیز ظهران عربستان و در نزدیکی مقر شرکت آرامکو قرار داشتند. این مجتمع محل اسکان نظامیان آمریکایی حاضر در عربستان بود. گفته شده که این بمب‌گذاری توسط یک ماشین نفت کش مملو از مواد منفجره صورت گرفته است. درباره این که بمب‌گذاران چه کسانی بودند، در منابع تاریخی اختلافات زیادی وجود دارد و در این مورد نمی‌توان با قطعیت قضاوت کرد.

۲. از کتمان و مخفی‌کاری برای قضای حوائج‌تان کمک بگیرید.

• چرا آن موقع بیعت نکردی؟

• زیرا قانع نشدم. [در واقع] اکثر بچه‌ها قانع نشدند. برای اطلاعات می‌گویم که تا اواخر سال ۱۹۹۶، [تنها] یک چهارم نیروهای جهادی عرب با بن لادن بیعت کرده بودند. پیچیدگی [و ابهاماتی] که وجود داشت، باعث «دل‌زدگی» می‌شد. کم‌این‌که اکثر مجاهدین از نظر روانی آماده نبودند وارد جنگی بشوند که مشخصه اصلی‌اش عملیات‌های تروریستی - از قبیل انفجار در شهرها و آدم‌ربایی - باشد. هنوز برنامه‌شان این بود که در جنگ‌های متعارف شرکت کنند، یعنی جنگ ارتش مقابل ارتش و جبهه‌ها در مقابل جبهه‌ها، مانند افغانستان، بوسنی و چچن. در آن دوره فقط سه انفجار رخ داده بود، انفجار سفارت مصر در پاکستان، انفجار العلیا در عربستان در اواخر سال ۱۹۹۵ که منجر به کشته شدن پنج مستشار نظامی آمریکایی شد، و انفجار الخبر که پیشتر به آن اشاره کردم.

• وقتی که انفجار العلیا رخ داد تو هنوز در بوسنی بودی؛ عکس‌العمل مجاهدین آن جا چه بود؟

• دو روز پس از وقوع این انفجار، [وقتی] در مسجد لشکر مجاهدین با شیخ انور شعبان صحبت می‌کردیم، شیخ گفت: "این انفجار، کار اشتباهی بوده، چون باعث می‌شود نیروهای یهودی بر جهاد و مجاهدین سخت‌تر بگیرند و کسانی که دست به این کار زده‌اند جوان‌های عجول‌تری بوده‌اند. عربستان [الان] میدان جهاد محسوب نمی‌شود." این حرف‌های شیخ، نشانگر وجود اختلاف نظر بین جریان پیرو شیخ انور شعبان و جریان القاعده بود.

۱. انفجار العلیا به حمله انفجاری به محل استقرار نیروهای نظامی آمریکایی در محله العلیای ریاض گفته می‌شود که در تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۹۹۵ (۲۲ آبان ۱۳۷۴) رخ داد. با توجه به ارتباط احتمالی این بمب‌گذاری با بمب‌گذاری الخبر، در این مورد هم نمی‌توان با قطعیت درباره عاملان آن صحبت کرد.

در هر حال، موقعی که در مسیر بازگشت از دیدار با بن لادن بودیم، یکی از بچه‌ها پرسید: "به نظر شما تعداد مصری‌هایی که دور و بر بن لادن بودند بیش از حد لازم نبود؟" یکی از بچه‌های عربستانی جواب داد: "بن لادن هر بلایی سرش آمد تقصیر مصری‌ها بود که او را به سودان کشیدند." بخشی از مصری‌هایی که در خلال دوره جهاد علیه شوروی در افغانستان با او همراه بودند، او را به سودان بردند. در حقیقت آن‌ها بن لادن را به سودان بردند تا نزدیک مصر باشند و برای انقلاب و کودتا در مصر برنامه‌ریزی کنند. بروی بچه‌های عرب، بن لادن را این‌طور توصیف می‌کردند: «شیری که دور و برش را خرابی به عنوان مشاور گرفته‌اند.» آن جوان عربستانی صحبتش را این‌طور ادامه داد: "من اطلاعاتی دارم مبنی بر این‌که بن لادن در سودان در مزارع ذرت و در طرح‌های اقتصادی و در کارخانه روغن خوراکی ۱۶۵ میلیون دلار ضرر کرده است. این ضررش به دلیل اصرار مصری‌ها بر جهاد در مصر بوده، در حالی که می‌دانستند مصر [الان] سرزمین جهاد نیست و کل کاری که کردند بریدن سر مردم در بازارها و جاهای دیگر بوده است."

- آیا در زندگی شخصی بن لادن و شیوه زندگی‌اش بخشی غیرعلنی وجود داشت؟
- بن لادن بین پادگان‌ها در رفت و آمد بود و برای دیدن ملا عمر از جایی به جای دیگر می‌رفت. زیاد هم مطالعه می‌کرد. کتابخانه بزرگی داشت و وقت زیادی را در آن به مطالعه و آماده شدن برای خطبه‌های نماز جمعه که شخصاً ایراد می‌کرد، می‌گذراند. بعضی اوقات هم تدریس می‌کرد. در مجتمعی که در قندهار سکونت داشت، سه نفر از همسرانش هم با او بودند. اسب سواری، شنا و ماهی‌گیری را هم دوست داشت. دائماً در حال استقبال از هیئت‌هایی از پاکستان و بلوچستان بود. سلامتی‌اش در وضعی خوب، و خنده‌رو بود. آن دیدار ما فقط ده دقیقه طول کشید و یک دیدار مثال‌زدنی بود، ولی پذیرایی‌اش تعریفی نداشت!

• ولی جود و کرم بن لادن که معروف است!
 • با این که ما مشقت سفر برای دیدار با او را تحمل کرده بودیم، در آن دیدار چیزی جز جای به ما ندادند. بچه‌ها در راه بازگشت درباره کوتاهی بن لادن در به جا آوردن حق پذیرایی به شوخی می‌گفتند: «اشکال ندارد بچه‌ها! بن لادن یمنی الاصل است [و با سخاوت]، ولی با مصری‌ها نشست و برخاست می‌کند!»

• چرا تا این حد نسبت به مصری‌ها حساسیت وجود داشت؟
 • من شخصاً حساس نبودم. ولی خب برخلاف اوضاع در بوسنی که در آن جا جوانان مصری مورد تقدیر و احترام همه بودند، مصری‌های سازمان در افغانستان کمتر مورد اعتماد بودند.

• دلیل این تفاوت چه بود؟ بالاخره همه‌شان چه در بوسنی و چه در افغانستان جزء مجاهدین محسوب می‌شدند.

• به این دلیل که مصری‌های بوسنی جزء «جماعت اسلامی» مصر و اکثرشان اهل «أسوان» و «اسیوط» بودند. رفتار آن‌ها بیشتر به خلق و خوی صحرانشینان - که عربستانی‌ها با آن شناخته می‌شوند - نزدیک بود. اما نیروهای «جهاد اسلامی» مصر اهل قاهره بودند؛ مثلاً ایمن الظواهری و ابوحفص المصری، یعنی کسانی که دور و بر بن لادن را گرفته بودند، این‌ها فرق داشتند و [خلق و خوی‌شان شهری بود]. آن‌ها عزت‌نفس و قوت شخصیتی که اهالی اسوان و اسیوط در جماعت اسلامی داشتند را نداشتند.

• چه چیزی رهبران القاعده و خصوصاً بن لادن را عصبانی می‌کرد؟
 • چیز مشخصی نبود، ولی احمد شاه مسعود خیلی مایه به هم ریختگی ذهن و روان [اعضای] سازمان بود و عصبانی‌شان می‌کرد؛ دست‌آخرم او را کشتند.

• آیا برای القاعده، بالا رفتن یا پایین آمدن محبوبیتش در افکار عمومی مهم بود یا نه؟

• نه، این مسئله برای شان اهمیتی نداشت؛ به یک حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله) استناد می‌کردند که می‌فرماید: «من ارضی الناس بسخط الله سخط الله علیه واسخط علیه الناس و من ارضی الناس بسخط الناس رضی الله عنه و ارضی عنه الناس.»^۱ آن‌ها می‌گفتند: «اول خدا را راضی می‌کنیم، بعد مردم را.»

• زندگی در پادگان‌ها در افغانستان چطور بود؟

• یک زندگی سخت و طاقت‌فرسا به معنی دقیق کلمه. در خانه‌هایی که از گِل ساخته شده بود زندگی می‌کردیم. روی زمین می‌خوابیدیم، حمام‌ها نسبتاً از پادگان دور بود و عبارت بود از یک سری کوخ در دامنه کوه. اکثر پادگان‌ها نزدیک چاه‌های آب و نزدیک مراکز سوخت نیروگاهی و وسایل نقلیه قرار داشت. فعالیت‌های پادگان‌ها هم عبارت بود از حلقه‌های قرآن و دروس دینی و تمرینات ورزشی - نظامی و شب‌ها هم فیلم‌های سیاسی مثل فیلم ترور انور سادات و بحران موشکی کوبا و این‌طور فیلم‌ها را می‌دیدیم. غذای مان برنج و عدس بود و صبحانه مان هم نان و چای و شکر. البته مسئله در پادگان ابوخباب طور دیگری بود. در آن‌جا غذای خوبی می‌خوردیم، مثل ماکارونی و ماهی تن و شیر؛ چون در آن‌جا با مواد شیمیایی سرو کار داشتیم و باید پروتئین مصرف می‌کردیم.

• زندگی تان بین خودتان چطور بود؟

• [بیشتر] وقت مان را به تمرین و یا نبرد در جبهه‌ها می‌گذراندیم.

۱. هر کس مردم را به قیمت خشمگین کردن خدا راضی کند، نه تنها خدا از او خشمگین می‌شود، مردم را هم از او خشمگین می‌کند، ولی هر کس که خدا را [ولو] به قیمت خشم مردم راضی کند، هم خدا از او راضی می‌شود و هم مردم را از او راضی می‌کند.

• نبرد با چه کسانی؟

• علیه احمد شاه مسعود. در مزار شریف هم علیه «عبدالرشید دوستم»، ژنرال کمونیست سابق^۱ می‌جنگیدیم. در همان زمان برای عملیات در خارج هم آموزش می‌دیدیم و تمرین می‌کردیم.

• زندگی اجتماعی تان چگونه بود؟

• کدام زندگی اجتماعی؟! بیشتر ما مجرد بودیم، ولی رهبران القاعده با زنانی از قبایل افغانستان و پاکستان ازدواج می‌کردند.

• بین خودتان چگونه هم‌دیگر را صدا می‌کردید؟

• در پادگان‌ها فقط یکدیگر را با کنیه خطاب می‌کردیم، مثل ابودجانة یا فداءالدین. هر کس اسم و کنیه‌اش را خودش انتخاب می‌کرد. به هر پادگانی هم که می‌رفتی، بهتر و پسندیده‌ترین بود که کنیه‌ات را تغییر دهی تا در صورت وجود جاسوس یا مزدورانی که برای جاسوسی از سازمان کار می‌کردند، هویت اصلی‌ات کشف نشود و مأموریت‌هایت لونی‌رود.

• تلویزیون هم نگاه می‌کردید؟

• نه، ولی رادیو داشتیم و رادیو کویت گوش می‌کردیم. این رادیو را چون اخبارش مفصل بود بیشتر می‌پسندیدیم، به علاوه رادیو بی‌بی‌سی. یکی از بچه‌ها بازی مار و پله را پیدا کرده و از جلال‌آباد با خودش به پادگان آورده بود. [پس از مدتی] این بازی مرکز توجه همه بچه‌ها شد و دورش جمع می‌شدیم. یک روز که دور بازی جمع شده بودیم، یکی از مربی‌ها وارد شد و وقتی ما را در آن وضعیت دید گفت: «آمریکا از شما در هول و هراس است... اگر الان بیاید و شما را ببیند

۱. مترجم دلیلی برای کمونیست بودن دوستم پیدا نکرده است.

می‌گوید القاعده جوک است!

• تو در خلال آن دوران چه می‌کردی؟

• من هم مشغول فراگیری و گذراندن دوره‌ها بودم، ولی نمی‌توانستم آرام بگیرم. سیطره طالبان بر افغانستان و چنددستگی و درگیری‌ها و تعدد پادگان‌ها و گروه‌های جهادی مرا به آن واداشت که به ترک مجدد افغانستان فکر کنم. در همین باره از فرصت دعوت دوستم «ابوفاروق الکویتي» برای پیوستن به او در فیلیپین استفاده کردم.

ابوفاروق را اولین بار در سال ۱۹۹۵ در بوسنی دیدم - او در سال ۲۰۰۶ در بصره عراق به دست نیروهای انگلیسی کشته شد. ابوفاروق الکویتي پیشنهاد داد که برای جهاد در فیلیپین به او پیوندم. او که در سال ۱۹۹۶ حدود یک ماه یا دو ماه زودتر از من به آن جا رفته بود، در آن موقع نامه‌ای به من نوشت و گفت که شروع کرده است به تشکیل دسته‌ای از مجاهدین عرب در فیلیپین. در دسامبر ۱۹۹۶ من و خالد الحاج به فیلیپین رفتیم و به «جبهه آزادی بخش اسلامی مورو»^۱ به رهبری «شیخ سلامات هاشم» پیوستیم. ژانویه ۱۹۹۷ بود که به آن جا رسیدیم. در فیلیپین با «عبدالناصر نوح» که فیلیپینی و هماهنگ‌کننده کل جبهه آزادی بخش اسلامی مورو بود دیدار داشتیم. سپس به همراه او به جزیره «میندانائو» رفتیم. در آن جا «احمد دولی» در انتظارمان بود. او یک فرمانده فیلیپینی بود که [مدتی] در مصر و عربستان [هم] زندگی کرده بود.

از آن جا سوار موتور سیکلت شدیم و به سمت جبهه رفتیم. در خلال سفر، «حاج مراد ابراهیم» - معاون فرمانده کل جبهه آزادی بخش اسلامی مورو - را

۱. این گروه به سال ۱۹۸۴ میلادی، از «جبهه آزادی بخش ملی مورو» جدا شد و به عنوان سازمانی مستقل اعلام موجودیت کرد. این سازمان، بزرگ‌ترین تشکیلات جدایی طلب اسلامی در جنوب فیلیپین به شمار می‌رود. هدف نهایی این سازمان استقلال منطقه عمدتاً مسلمان نشین «میندانائو» در جنوب فیلیپین، و برپایی یک دولت اسلامی در آن جا بود.

هم دیدیم و به ما خوشامد گفت. سپس به پادگان «الصدیق» که مرکز اصلی فرماندهی و محل استقرار سلامات هاشم بود، رسیدیم. اولین فرد عرب که در آن جا دیدیم، ابومریم، یک پزشک مصری بود. امام جماعت مسجد هم خود سلامات هاشم بود.

برای رسیدن به پادگان نیروهای عرب، باید از کوهی که ارتفاعش بیش از هزار متر بود بالا می‌رفتیم. مسیری سخت، جنگلی و پراز خطر داشت. در طول آن مسیر، حیواناتی دیدم که تا آن موقع در زندگی‌ام ندیده بودم. واقعاً جهاد علیه طبیعت بود، خصوصاً که من از عنکبوت و مار می‌ترسیدم. موقع عبور از جنگل، کرم‌هایی بودند که خون را از بدن و پاهای مان می‌مکیدند و به این مشکل دچار بودیم. این کرم‌ها خون را از پاهای مان می‌مکیدند و همین‌طور بدن‌شان باد می‌کرد تا به اندازه یک انگشت می‌شدند. از آن خطرناک‌تر، کرم‌هایی بودند که خون را از نقاط خاصی از بدن، مثلاً از سفیدی چشم می‌مکیدند، که موجب کوری موقت ده تا دوازده ساعته می‌شد. چند بار وقتی از خواب بلند شدم، متوجه شدم که این نوع از کرم‌ها روی صورتم هستند و دازند به سمت چشمم می‌روند. حتی یک بار یکی‌شان به چشمم رسید و شروع به مکیدن خون از چشمم کرد، [اما زود] متوجه شدم و چشمم را بستم و کرم را از چشمم خارج کردم.

• از جنگ و نبرد و کارهای اطلاعاتی - امنیتی نمی‌ترسیدی، ولی از عنکبوت می‌ترسیدی؟

• بله، این طبیعت بشری است. در هر حال، پس از طی یک مسیر طولانی، پادگان در قلّه کوه نمایان شد. پادگان در وسط یک منطقه سرسبز وسیع واقع شده بود و پشتش هم آتشفشانی خاموش وجود داشت. پادگان عبارت بود از یک ساختمان بالاتر از سطح زمین - برای جلوگیری از نفوذ مارها و رطوبت -

و یک زمین والیبال که نشان می‌داد عرب‌ها در آن جا هستند. کما این که بوی قهوه عربی هم در محیط پیچیده بود. تعداد جوان‌های عرب آن جا ۲۱ نفر بود و با رسیدن ما، ۲۳ نفر شدیم. رفیقم فاروق از من خواسته بود که همراه خودم، برای او یک سری چیزها از قبیل هل و خرما ببرم. غذای مان در آن جا «نودل» (ماکارونی فوری) با سویا بود. وقتی در جعبه خرمایی که همراهم برده بودم را باز کردم، بعضی از بچه‌ها [آن قدر خوشحال شدند که] سجده شکر به جا آوردند!

• آن رزمنده‌ها از چه کشورهایی بودند؟

• همه‌شان بدون استثنا از کشورهای عرب حاشیه خلیج فارس بودند؛ سعودی، کویتی و قطری. بعد از مدتی حس کردم که جنگ در آن جا مثل جنگ بوسنی نیست؛ جنگ خیلی شدیدی نبود. حس کردم که دو طرف درگیری یعنی جماعت مورو و ارتش فیلیپین، تمایلی به جنگ ندارند، بلکه هر دو طرف از جنگ و سلاح به عنوان یک وسیله برای فشار سیاسی استفاده می‌کنند و کمتر مسئله جهاد مطرح است. این چیزی بود که باعث سرخوردگی مان شد. البته تا جایی که این مسئله به نفع مسلمانان باشد و به آن‌ها در به دست آوردن امتیازات بیشتر کمک کند، من در آن ایرادی نمی‌بینم.

مهم‌ترین استفاده‌ای که از حضور در فیلیپین بردیم، یادگیری کار با سلاح‌های آمریکایی بود. چون همه سلاح‌های موجود در فیلیپین آمریکایی بود و این به معنای فرصتی برای ما جهت آموختن کار با سلاح‌های آمریکایی خصوصاً سیستم‌های موشکی به شمار می‌رفت. در آن جا دریافتیم که سلاح‌های آمریکایی [با این که] از نظر سبکی و دقت، بهتر هستند ولی نمی‌شود به آن‌ها اعتماد کرد، زیرا خیلی وقت‌ها گیر می‌کنند؛ آن‌جا بود که فهمیدیم سلاح‌های روسی کارآمدتر هستند. من هشت ماه در فیلیپین ماندم که بیشتر آن به آموزش و تمرین جنگ در جنگل و باغ و گذراندن این‌طور دوره‌ها و ساختن پل بر روی

رودخانه‌ها، آموزش زبان عربی به ساکنین، پاسبانی و مراقبت از جبهه‌ها گذشت.

• هیچ جنگی با ارتش فیلیپین نداشتید؟

• طی هشت ماه فقط یک نبرد مستقیم داشتیم که آن هم خمپاره‌باران متقابل بین ما و ارتش فیلیپین بود، بدون پیشروی هیچ‌یک از طرفین. جبهه‌ای که ما در آن حضور داشتیم نسبتاً آرام بود، ولی جبهه فعال تر جبهه جزیره «سولو» یعنی محل تمرکز «ابوسیاف»^۱ بود. ابوسیاف به صورت مخفیانه با سلامات هاشم بیعت کرده بود و من خودم ابوسیاف را دیده بودم که برای دیدار با سلامات هاشم به پادگان صدیق در جزیره میندائومی آمد. هر دو طرف منافع مشترکی داشتند؛ سلامات هاشم به ابوسیاف احتیاج داشت تا دست به عملیات‌هایی بزند که جریان مورو توان انجام آن را نداشت.

ابوسیاف [مسئول] بخش اطلاعاتی و اجراکننده عملیات‌های سری کثیف مثل آدم‌ربایی، ترورها و انفجارها بود. به همین جهت، جنبش مورو خودش مستقیماً از اقدام به انجام این‌گونه عملیات‌ها سر باز می‌زد تا اگر از طرف حکومت فیلیپین بازخواست شد بتواند کتمان کند. خصوصاً که جنبش مورو

۱. عبدالرزاق ابوبکر الجنجلانی از قبیله تاسوک و از مسلمانان جنوب فیلیپین از جزیره باسیلان در جنوب جزیره «میندائو» (جزیره‌ای بزرگ و دورافتاده با اکثریت مسلمان) در سال ۱۹۵۹ از پدری مسلمان و مادری مسیحی متولد شد. وی با بورسیه تحصیلی به کشور لیبی رفت و در مدارس لیبی، زبان و ادبیات عرب را آموخت. بعد از آن زبان عربی را در مؤسسه زبان دانشگاه «ام‌القری» در عربستان ادامه داد و در مدت یک سال از این دانشگاه دیپلم دریافت کرده و به لیبی برگشت. سپس به مجاهدین افغان پیوست و گروه ابوسیاف را تشکیل داد. وی پس از سفر به مکه با یکی از رهبران جهادی افغان آشنا شد و به افغانستان رفت. در آن‌جا و در خلال آموزش و مبارزه ارتباط عمیقی با مجاهدین عرب پیدا کرد و همراه آن‌ها به فیلیپین بازگشت. پس از این بازگشت، چون روش جبهه مورو در مبارزه دیگر مورد پسند وی نبود، از آن جدا شد و در سال ۱۹۹۱ گروه خود را در جنوب فیلیپین تشکیل داد. وی در جنگل‌های میندائو پایگاهی برای آموزش و تمرین نظامی تشکیل داد. ابوسیاف سرانجام در تاریخ ۱۸ دسامبر ۱۹۹۸ زمانی که در یکی از مساجد روستای «لامیتان» در جزیره «باسیلان» مشغول تبلیغ بود، توسط سربازان نیروی دریایی فیلیپین محاصره و کشته شد.

نمی‌خواست نامش در فهرست گروه‌های تروریستی قرار بگیرد. بنابراین جبهه اسلامی مورودر ظاهر این طورا اعلام می‌کرد که ابوسیف از این گروه جدا شده است و دیگر به آن‌ها وابسته نیست، ولی اصل ماجرا برعکس این بود.

• دلالت برای این حرف چیست؟

• «طلحه شعیب» که منشی شخصی سلامات هاشم و فارغ‌التحصیل دانشگاه اسلامی مدینه منوره بود، یک بار به خود من گفت که ابوسیف بخشی از سیستم اطلاعاتی و نظامی آن‌ها یعنی جبهه آزادی بخش اسلامی مورودر است.

• چرا از فیلیپین به افغانستان برگشتی؟

• به این دلیل که در آن‌جا احساس کسل بودن می‌کردم، ضمن این‌که نمی‌توانستم آب و هوای مرطوب و جنگلی را هم تحمل کنم. به ابوفاروق الکویتی گفتم که مایلم به افغانستان برگردم. این قضیه در سپتامبر ۱۹۹۷ بود. خود ابوفاروق هم به ابوسیف پیوست.

• مبارزین عربی که با بن لادن بیعت نکرده بودند، در آن زمان در کدام گروه‌ها و سازمان‌ها فعالیت می‌کردند؟

• گروه‌های زیادی وجود داشت، از جمله گروه الجماعة الاسلامیه مصری، گروه «الجماعة المقاتلة» لیبیایی به رهبری «عبدالحکیم بلحاج»، گروه «جماعة الدعوة و القتال» الجزایری به رهبری «اسدالله الجزایری»، گروه «جنبش جهاد اسلامی» پاکستانی به رهبری «سیف‌الله اختر»، و گروه «جنبش انصار» که یک گروه پاکستانی بود و یک شاخه کشمیری هم به رهبری «مولانا مسعود ازهر» داشت. الجماعة الاسلامیه مصر تحت فرماندهی «رفاعه طه» و «محمد الاسلامبولی» قرار داشت. ابومصعب السوری هم بود که البته تا قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر با بن لادن

بیعت نکرده بود و بعد از آن بیعت کرد.

در آن جا پادگانی به نام «خلدن» وجود داشت که فرمانده اش «ابن الشیخ اللیبی» بود، همان کسی که گفته شد پیش از شروع انقلاب لیبی، در زندان های آن کشور خودکشی کرد. پادگان خلدن جزء بزرگ ترین پادگان های آموزشی افغانستان بود. همه در آن جا آموزش می دیدند و تمرین می کردند. تمام شدن جنگ در بوسنی و چچن باعث شده بود مجاهدین در افغانستان جمع شوند و شروع به تمرین کردن و آموزش دیدن کنند، چون معتقد بودند وجود نداشتن جهاد نظامی به معنی کنار گذاشتن آمادگی برای جهاد در جبهه های جهادی در آینده نیست. چرا که جنگی ابدی علیه کفر در جریان است و به همین دلیل باید [همیشه] آماده بود. مثلاً ابوخیاب المصری - با نام اصلی «مدحت مرسی» - یک کارشناس مواد منفجره در ارتش مصر بود و در سال ۱۹۸۶ به افغانستان آمد و او بود که رمزی یوسف را آموزش داد.

• چه کسی از آن ها حمایت می کرد؟

• به طور مثال الجزایری ها - آن طور که اسدالله الجزایری برای من می گفت - شبکه وسیعی متشکل از جوانان الجزایری، در لندن و پاریس و اشتوتگارت و دوسلدورف و سوئد داشتند که کارشان تهیه مدارک شناسایی جعلی بود. اسدالله الجزایری یک بار به من گفت: "ما از اروپا غنیمت می گیریم". کما این که پادگان اسدالله الجزایری از سوی اطرافیان ابوقتاده الفلستانی - که انگلیس او را به اردن تحویل داد - حمایت می شد. ابوقتاده جوانانی از الجزایر و مراکش را به پادگان اسدالله الجزایری می فرستاد تا آموزش ببینند. او از پادگان ابن الشیخ اللیبی هم حمایت می کرد، چون مسئول مهمان خانه وابسته به ابن الشیخ در پیشاور، ابوزبیده الفلستانی بود و این ابوزبیده روابط بسیار خوبی با ابوقتاده الفلستانی داشت.

• از بلحاج اسم آوردی، او را دیده بودی؟

• بله، در افغانستان او را دیده بودم. هدف اصلی گروه او آموزش تعداد هرچه بیشتری از لیبایی‌هایی بود که گذرنامه‌های اروپایی داشتند تا در آینده، آن‌ها را برای جنگیدن به لیبی بفرستد. ارتباطی با القاعده نداشتند و پادگان مخصوص خودشان را داشتند و مشغول کار خودشان بودند. بعضی‌هایشان پیش ابوخباب ساختن مواد منفجره را آموزش دیدند.

• ابوانس اللیبی چه؟ همان کسی که آمریکا او را مسئول انفجار سفارتخانه‌هایش در کنیا و تانزانیا در سال ۱۹۹۳ می‌داند.

• طبق اطلاعاتی که من از اطرافیان او به دست آوردم، او صد درصد از این اتهام مبرا است. او عضو گروه الجماعة المقاتلة لیبی بود و موقعی که انفجار سفارتخانه آمریکا رخ داد، اصلاً عضو القاعده نبود.

• آیا پادگان ابوخباب مستقل بود؟ در مقابل آموزش‌هایی که می‌داد پولی دریافت می‌کرد؟

• بله، مستقل بود. هرکس هم که می‌خواست آموزش ببیند، خودش باید موارد لازم برای آموزش را تهیه می‌کرد، چون این لوازم گران بود.

• آن قبیل مواد را از کجا می‌خریدید؟

• از پیشاور.

• بعد از برگشتن به افغانستان چه کردی؟

• بعد از این‌که از فیلیپین به افغانستان برگشتم، متوجه شدم که القاعده سه پادگان به خود اختصاص داده است: «صدیق»، «فاروق» و «جاور». بعد از بازگشتم

متوجه شدم که افغانستان پر شده است از جوانان یمنی که برای آموزش به آن جا آمده‌اند. به دیدار حمزه الغامدی که از مجاهدین قدیمی و رئیس گارد محافظین بن لادن بود رفتم. غامدی خوب به حرف‌هایم گوش داد و به صحبت با من تمایل زیادی نشان داد.

در خلال صحبت‌مان به من پیشنهاد داد که با هم سفری به جلال‌آباد داشته باشیم تا مرا در جریان نبرد برای تصرف آن‌جا در سال ۱۹۹۲ بگذارد. در خلال سفر گفت که دنبال افراد «درجه یک» است و به صورت مستقیم پیشنهاد داد که وارد سازمان شوم، چون از بوسنی و فیلیپین تجربه کسب کرده بودم. به او گفتم که من یک سال پیش دیداری با بن لادن داشتم و حس نمی‌کنم مسیری که او در پیش گرفته، مسیری باشد که من به دنبالش هستم. جواب داد: "می‌دانم که بچه‌ها از جمع شدن مصری‌ها به دور شیخ اسامه ناراحتند، ولی می‌خواهم در جریان باشی که کاری که من الان می‌خواهم بکنم این است که تعداد هرچه بیشتری از جوانان اهل جزیره‌العرب را به دور شیخ جمع کنم تا شیخ در محاصره و انحصار مصری‌ها نباشد. به این دلیل که شیخ فقط یک نماد نیست، بلکه یک فرمانده هم هست. به همین دلیل، حضور تو و حضور دیگر جوانان اهل جزیره‌العرب مؤثر خواهد بود."

درباره کارهایی که قرار بود انجام دهیم پرسیدم و گفتم طرح‌های شیخ چیست؟ گفت: "جهاد ما جهادی جهانی علیه آمریکایی‌ها خواهد بود، چون آمریکایی‌ها ثروت‌های خدادادی اعراب را می‌دزدند و به اسرائیل کمک می‌رسانند." گفتم: "این یعنی این‌که ما به ارتشی تبدیل خواهیم شد که کارش نبردهای شهری و حملات نفوذی خواهد بود؟" پاسخ داد: "بله، وقتی به ما پیوندی همه این‌گونه عملیات‌ها را به تو آموزش خواهیم داد." گفتم: "استخاره خواهیم کرد و جواب خواهیم داد."

بعد از نماز صبح سراغم آمد و پرسید: "استخاره کردی؟" گفتم: "بله، از این

پس در خوشی و ناخوشی با شما خواهم بود. بلند شد و مرا در آغوش کشید و گفت: "می دانستم که خدا برایت گشایش پدید خواهد آورد." گفتم: "چرا من؟ تو که مرا نمی شناختی." گفت: "درست است که من تو را خوب نمی شناسم، ولی چند وقتی هست که فعالیت هایت را زیر نظر دارم." پرسیدم: "می خواهی مرا بببری تا با شیخ اسامه بن لادن بیعت کنم؟" گفت: "الآن نه. الان با من [به عنوان نماینده بن لادن] بیعت می کنی. بعد می خواهم که به پادگان ابوخباب در جلال آباد بروی و در آن جا آموزش ببینی، تا جایی که خودت احساس کنی بیشترین استفاده ممکن را از آن آموزش ها برده ای."

بعد یک توصیه نامه برای من خطاب به ابوخباب نوشت و آن را با کنیه «ابومریم» امضا کرد. این کنیه ای بود که برای اولین بار می شنیدم، یک جور کلمه رمز مخصوص او بود. بعدها فهمیدم توصیه نامه هایی که برای پادگان ابوخباب می نوشته را باید با کلمه رمز ابومریم و با امضای صحیح می فرستاده تا ابوخباب بفهمد این توصیه نامه حقیقی است و صاحب توصیه نامه واقعاً از طرف حمزه الغامدی آمده است. چون ابوخباب، بدون شناخت قبلی، اجازه پیوستن هیچ کس به پادگانش را نمی داد. کما این که هویت رزم آموزان و اسامی شان را نزد خودش نگه می داشت و اجازه نمی داد در آن واحد بیش از چهار یا پنج نفر آموزش ببینند.

- چرا فقط این تعداد؟
- چون کار با آن مواد منفجره واقعاً خطرناک بود و اشتباه اول، اشتباه آخر به حساب می آمد. من تا پایان بهار ۱۹۹۸ پیش ابوخباب بودم.

- بعد از آن چه کردی؟
- پس از مدتی آموزش دیدن پیش ابوخباب، به مجتمع سازمان القاعده در

قندهار رفته و در آن جا به صورت خصوصی با بن لادن دیدار کردم. هدف از دیدارم تأکید بر بیعت بود. در خلال دیدار به من خوشامد گفت و اشاره کرد که او همواره از حضور جوانان جزیره العرب در سازمان استقبال می‌کند. به این‌که جوانان جزیره العرب با مصری‌ها مشکل دارند اشاره‌ای تلویحی داشت، می‌خواست به طور غیرمستقیم بگوید که ترجیح می‌دهد جوانان اهل جزیره العرب را اطراف خودش ببیند. بن لادن جوانان اهل مدینه را خیلی دوست می‌داشت و به آن‌ها اهمیت بیشتری می‌داد و اگر در اطرافش تعداد بیشتری از جوانان اهل مدینه بودند، آن‌ها را بر مصری‌ها مقدم می‌کرد و البته اوضاعش هم بهتر از آن‌چه که رقم خورد، می‌شد.

[پیش از آن] دو نفر از اهالی مدینه همراه بن لادن بودند، یکی شان «ابوزبیر المدنی» بود که در افغانستان بن لادن را همراهی می‌کرد. او شاعر بود و [در زمان جنگ بوسنی] به بوسنی سفر کرد، در حالی که بن لادن راضی به این کار نبود. بن لادن معتقد بود بوسنی قتلگاه و مقبره جوانان مسلمان است، چون آن‌ها به بوسنی می‌روند و کشته می‌شوند بدون این‌که فایده چندانی بر آن مترتب شود. چون نه دولت اسلامی برپا می‌شود و نه خلافت، و مسلمانان هیچ فایده‌ای نمی‌برند. ابوزبیر نظر دیگری داشت و معتقد بود که هدف از جهاد در بوسنی، محافظت از جان مسلمانان در مقابل جنایات و کشتار صرب‌ها است. ابوزبیر در سال ۱۹۹۳ در نبرد فرودگاه سارایوو کشته شد. او و همراهش «ابوالعباس المدنی» به دست نظامیان مصری حاضر در نیروهای حافظ صلح سازمان ملل کشته شدند و آن موقع می‌شنیدیم که بیشتر آن مصری‌ها جزء قبطی‌ها [یا همان مسیحیان مصر] بودند.

● چطور؟

● تعدادی مصری هم جزء نیروهای حافظ صلح سازمان ملل بودند و مأموریت

آن‌ها محافظت از فرودگاه بود. یک روز بین نیروهای صرب و نیروهای مسلمان درگیری به وجود آمد و نیروهای مصری - که اکثرشان قبطی بودند - برای اتمام درگیری بین دو طرف وارد [ماجرای] شدند و در جریان پایان دادن به همین درگیری، ابوزبیر به دست مصری‌ها کشته شد.

• از کجا فهمیدی که اکثرشان قبطی بودند؟

• این چیزی بود که آن روزها بر سر زبان رزمنده‌ها بود. قبطی‌ها در ارتش مصر حضور داشتند و نیروهای مصری هم از نیروهای حافظ صلح سازمان ملل بودند. می‌گفتند که نیروهای مصری در درگیری‌ها طرف صرب‌ها را علیه مسلمانان می‌گرفتند، چون اکثر افرادشان از قبطی‌ها بودند. کشته شدن ابوزبیر، بن لادن را در اعتقادش راسخ‌تر کرد که ساریوو مقبره مسلمانان است و ضمناً خشم و غضبش از نظام مصر را هم بیشتر نمود. بن لادن تمایل داشت جوانان مسلمان به سودان منتقل شوند [و در کنار او قرار بگیرند]، چون هدفش مصر بود. و این چیزی بود که خالد الشیخ محمد که به بوسنی آمده بود هم آن را تأیید کرد؛ چنان‌که پیشتر گفتم. هدف او از آمدن به بوسنی بیش از آن‌که نبرد باشد این بود که جوانان رزمنده مسلمان را برای مراحل پیش رو گلچین کند.

• برگردیم سر بحث دیدارت با بن لادن. بن لادن در آن دیدار چه گفت؟

• گفت: "پیش روی من روزهایی پراز سختی‌های سنگین داریم. پیش روی من روزهای جهاد را داریم، ولی همه این‌ها در راه خدا آسان خواهد شد. مهم این است که مطیع فرماندهانت باشی و به درد برادرانت بخوری. از بحث‌های بیهوده هم که سودی ندارد پرهیز کن، چون همه تمرکز باید برای آماده شدن جهت نبرد آینده باشد." همچنین گفت: "همواره این سخن پیامبر علیه [و علی آله] الصلاة والسلام را مدنظر داشته باش که فرمود: «من ضامن خانه‌ای

در بهشتم برای آن کس که مرا^۱ را ترک کند، ولو این که حرفش درست باشد.»
 بعد هم از من پرسید: "گذرنامه ات درست است؟ اعتبارش بلندمدت است؟" گفتم: "بله." گفت: "چند دوره هست که باید در سه پادگان القاعده آن ها را بگذرانی و [آمادگی ات را] تکمیل کنی. به حکم آشنایی ات با علوم شرعی مایلیم که مشغول تعلیم و ترویج آگاهی های دینی و شرعی در بین دانشجویهای یمنی که از یمن می آیند بشوی؛ همین طور که می بینی صدها نفر از آن ها به افغانستان می آیند تا آموزش ببینند."

از او تشکر کردم و گفتم: "امیدوارم همان طور که به من حسن ظن دارید، باشم." و وعده کردم که فردای آن روز به خوست خواهم رفت.

- آن دوره هایی که از توخواست بگذرانی، چه جور دوره هایی بود؟
- جنگ شهری، کمین، ترور و دوره های امنیتی مثل چگونگی مواجهه با بازجویی و همچنین امنیت فرودگاه ها.

- در این قضایا حرفه ای بودند؟
- بله، آن موقع حرفه ای بودند. یکی از دلایل افول بعدی القاعده این بود که اکثر حرفه ای هایش کشته شدند.

- بعد از رفتن به پادگان خوست چه کردی؟
- اصلاً نرفتم. به این دلیل که فردای آن روز [که قرار بود به خوست بروم] نشانه های بیماری مالاریا در بدنم پیدا شد و کمی بعد فهمیدم که «تیفوئید» هم گرفته ام. هم زمان دچار هر دو بیماری شده بودم. بیماری یک ماه کامل طول

۱. مرا^۱ یعنی جدل برای این که به طرف مقابل ثابت شود حرف من صحیح است، یا بحث برای کوبیدن طرف مقابل.

کشید و نزدیک بود که بمیرم. وزنم نصف شد. جزلیموی مخلوط با عسل هیچ غذایی نمی‌توانستم بخورم. کارم به هذیان کشیده بود و دچار بی‌هوشی‌های مقطعی می‌شدم. در این وقت بن لادن به عیادت آمد و دستم را گرفت و گفت: "با پزشک صحبت کرده‌ام، تورا برای درمان به پیشاور خواهند فرستاد." و ادامه داد: "اگر خدا این‌گونه تقدیر کرد که از دنیا بروی، بدان که در خیر و نعمت خواهی بود، چرا که در سرزمین جهاد خواهی مرد و هر کس در سرزمین جهاد بمیرد، برایش در روز قیامت اجر خواهند نوشت. خون ده‌ها هزار شهید بر روی خاک افغانستان ریخته شده است؛ این جا خاک مبارکی است، گوازایت باد." زمانی که در بستر بیماری بودم بچه‌ها شوخی می‌کردند و می‌گفتند: "بینیم وصیتت را نوشته‌ای!" مخصوصاً به شوخی می‌پرسیدند: "رادیوی کوچکی که داری و کوله‌پشتی‌ات و دیگر وسایل شخصی‌ات را چه کسی به ارث می‌برد." من هم می‌گفتم: "هنوز زنده‌ام و می‌خواهید از من ارث ببرید؟"

• بعدش چه شد؟

• بن لادن پیگیر کارهای درمانم شد. برای درمان به یکی از کشورهای دیگر سفر کردم ولی پیش از سفر، یک تماس تلفنی گرفتم که همان [تماس] مسیر زندگی‌ام را تغییر داد.

• چطور؟

• پیش از سفرم، از طریق خط تلفن ابوزبیده، با یکی از دوستانم در یکی از کشورهای حاشیه خلیج فارس تماس گرفتم. آن خط تلفن، از طرف دستگاه اطلاعاتی یکی از کشورهای غربی کنترل می‌شد. بعد از تماس، آن دستگاه اطلاعاتی شروع به پرس‌وجو درباره آن تماسی که با تلفن ابوزبیده گرفته بودم کرده و هویتم را کشف کرده بود. البته دیر هویتم را تشخیص داده بودند، چون موقع

کشف آن، من درمانم در آن کشور تمام شده بود و به افغانستان بازگشته بودم.

- چه کشوری بود؟
- ترجیح می‌دهم نگویم.

• درباره آن دوره به تفصیل صحبت خواهیم کرد. الان بگو نقشست در سازمان القاعده در افغانستان چه بود؟

• به جوانان یمنی که به افغانستان آمده بودند آموزش می‌دادم، به آن‌ها علوم شرعی و فن خطابه یاد می‌دادم. بعد از آن، پیک بین‌المللی القاعده شدم. چون یک چیز نظر القاعده را جلب کرده بود و آن هم این‌که مرا در فرودگاه‌ها خیلی نمی‌گشتند. مکرر سفر می‌کردم بدون این‌که مشکلی پیش بیاید. به من می‌گفتند: «چهره‌ات بچه‌گانه است - اصطلاحاً بیبی فیس هستی - و همین باعث می‌شود چهره‌ات حساسیت برانگیز نباشد. چشم‌ها و شانه‌هایت هم افتاده است. چهره‌ات آرام است و آدم‌ها در خیابان می‌آیند سراغت تا نشانی بپرسند و یا این‌که دوربین‌شان را می‌دهند تا از آن‌ها عکس بگیرند، چون چهره‌ات طوری است که احساس امنیت می‌کنند.»

• چه کسانی این را می‌گفتند؟

• مریدان دوره اطلاعات و امنیت سازمان، موقعی که برای گذراندن دوره رفته بودم می‌گفتند که سکناات و چهره‌ام حساسیت برانگیز نیست و این خصوصیتی است که باید از آن بهره ببریم. به همین دلیل پیک و پیغام‌رسان بین‌المللی القاعده شدم.

• به کجاها سفر می‌کردی؟

• به همه جای اروپا، از هسته لندن، هسته منچستر و هسته بیرمنگام گرفته تا جاهای دیگر اروپا و کشورهای حاشیه خلیج فارس، ترکیه و استرالیا. بین پاکستان و افغانستان و در شهرهای پاکستان هم رفت و آمد داشتم.

• پیام‌هایی که این طرف و آن طرف می‌بردی چه جور پیام‌هایی بود؟
 • همه چیز بود؛ پول، نامه، دستورالعمل، درخواست تجهیزاتی از قبیل تلفن‌های ماهواره‌ای از اروپا، سیستم‌های جی‌پی‌اس، رایانه و برنامه‌های رایانه‌ای و اسامی مجاهدینی که خواستار آموزش دیدن در افغانستان بودند و... به ترکیه و بوسنی هم سفرهایی داشتم، چون برخی افراد هنوز در آن جا بودند و می‌خواستند به افغانستان بروند. پیغام‌های همه گروه‌ها را می‌رساندم، نه فقط القاعده را. مثلاً الجماعة الاسلامیه مصر هم که در افغانستان حضور داشتند پیام‌های شان را توسط من می‌فرستادند. وقتی می‌فهمیدند قرار است به اروپا بروم، پیام‌های شان را به من می‌رساندند تا به آن جا ببرم. مثلاً پیام‌های رفاعه طه را به «محمد مصطفی المقرئ» معروف به ابویثار - مسئول الجماعة الاسلامیه در انگلیس - می‌رساندم.

• این ماجرا پیش از ارتباط گرفتن با آن دستگاه اطلاعاتی غربی بود؟
 • هم قبلش و هم بعدش. چیزی تغییر نکرد، نقش من کماکان همان بود و درخواست‌ها هم همان. کما این‌که بخشی از کارم شناسایی جاسوس‌ها در سازمان القاعده بود.

• چطور؟ تو که خودت هم جاسوس ضد القاعده بودی؟
 • بله، می‌دانم. [مسئولین القاعده از جاسوس بودن خود من مطلع نبودند، بنابراین] از من می‌خواستند به برخی اشخاص معین نزدیک شوم تا معلوم

شود همه چیز روبه راه است یا نه. یعنی بفهمم آن اشخاص، جاسوس هستند و معلومات سازمان را به بیرون می‌برند یا خیر.

• چیزی هم کشف کردی؟

• بله، فقط یک نفر. درباره بقیه گفتم گمان‌تان درباره جاسوس بودن‌شان صرفاً توهم است. بعضی از رزمنده‌ها به دلیل دل‌تنگی برای همسران و فرزندان‌شان در حالت‌های روحی سختی به سر می‌برند که [این برای القاعده] شک برانگیز بود. برخی‌های‌شان هم دچار اضطراب و پریشانی بودند. نسبت به این‌ها ترس و نگرانی وجود داشت.

• چرا؟

• چون ممکن بود دلیل پریشانی‌شان، ترس از لورفتن رازشان باشد. من هم می‌رفتم در کارشان دقیق می‌شدم و بعد به فرماندهانم اطلاع می‌دادم که دلیل این مسئله فقط مشکلات خانوادگی این افراد است و نه چیز دیگر.

• چطور می‌رفتی و دقیق می‌شدی؟

• به آن‌ها نزدیک می‌شدم و با هم صحبت می‌شدیم و ظرف دو تا سه هفته می‌شدم مخزن اسرارشان.

• چطور ترس و پریشانی طبیعی ناشی از احتمال لورفتنت را مخفی می‌کردی؟
• من تا قبل از حوادث نایروبی و تانزانیا ترسی نداشتم. ترسم هم از لورفتنم

۱. در روز ۷ آگوست ۱۹۹۸ (۱۶ مرداد ۱۳۷۷)، نیروهای القاعده دو خودروی بمب‌گذاری شده را به صورت هم‌زمان در مقابل سفارتخانه‌های آمریکا در دارالسلام (پایتخت تانزانیا) و نایروبی (پایتخت کنیا) منفجر کردند که تلفات سنگین مالی و جانی به بار آورد.

نبود، چون هنوز به دستگاه اطلاعاتی غربی ملحق نشده بودم، ولی آن موقع می‌ترسیدم که بفهمند که من دیگر به شرعی بودن و درست بودن آن‌چه در قالب یک سازمان در حال انجامش هستیم معتقد نیستیم.

• بعداً که به آن دستگاه اطلاعاتی غربی پیوستی از لورفتنت نمی‌ترسیدی؟
 نه، مطلقاً نه. من به صورت طبیعی خیلی اهل شوخی و خنده‌ام. از طرفی چون تمرکز روی درس دادن و تفسیر قرآن بود - هم دروس تفسیر قرآن ارائه می‌کردم هم دروسی از تاریخ اسلام - این درس دادن‌ها و صحبت با دیگران آرام می‌کرد.

• یعنی ترس و نگرانی‌ات را مخفی می‌کردی؟

• بله. آن پریشانی و نگرانی در ضمیر ناخودآگاهم وجود داشت و چون در ضمیر ناخودآگاهم وجود داشت، [گاهی] به شکل کابوس در خواب خودش را نشان می‌داد.

• آن کابوس‌ها را به خاطر می‌آوری؟

• بله. هر چند وقت یک بار کابوس می‌دیدم. خواب می‌دیدم که اگر لوبروم و از من بازجویی کنند، برای اعدام سرم را خواهند برید. ولی الحمدلله این‌ها فقط خواب بود و همین که در خواب بروز می‌کرد نشانگر قدرت من در اختفای آن بود، چون پریشانی و نگرانی سراغ ضمیر ناخودآگاهم رفته بود. البته آموزش‌هایی که از آن سرویس اطلاعاتی می‌گرفتم هم کمک می‌کرد.

• پیشتر درباره اهمیت «ابوعبدالله المهاجر» در سازمان القاعده صحبت کردی.

اهمیت این شخص در چه بود؟

• المهاجر دانشجوی کارشناسی ارشد در دانشگاه اسلام‌آباد و به عبارتی می‌توان

گفت فتوادهندة القاعده بود. در اکتبر ۱۹۹۵ انفجاری در سفارت مصر در اسلام آباد رخ داد که طرح ایمن الظواهری و «ابوعبیده البنشیری» - معاون وقت بن لادن که در سال ۱۹۹۶ در جریان غرق شدن کشتی ویکتوریا در مرز کنیا و اوگاندا کشته شد - بود. نقشه این عملیات موقعی که الظواهری و البنشیری در سودان بودند کشیده شد.

- چه کسی بمب‌های حمله به سفارت را ساخته بود؟
- ابوخباب.

• تو که در آن زمان در بوسنی بودی، چطور از این موارد خبر داری؟

• من یازده ماه با ابوخباب زندگی کردم، او بود که این چیزها را برایم تعریف کرد. بعد از عملیات انفجار سفارت مصر، دستگاه اطلاعاتی پاکستان ابوعبدالله المهاجر را متهم کرد که تسهیلات لجستیک و خودرو برای انفجار در این عملیات را فراهم کرده است. به همین دلیل هم المهاجر به افغانستان فرار کرد و به پادگان ابوروضه السوری آمد. با توجه به عملکرد و تحصیلاتش و این که در حال تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد بود، شروع کرد به ارائه دروسی در زمینه عقاید، توحید، سیاست شرعی و بحث حاکمیت.

- دلیل حمله به سفارت مصر در اسلام آباد چه بود؟
- از جمله توجیحات آن حمله این بود که معتقد بودند سفارت مصر در پاکستان، در قانع کردن همسران دو تن از فرماندهان سازمان جهاد اسلامی مصر - که هم پیمان بن لادن بودند - برای بازگشت به مصر همراه با فرزندان شان و دادن اطلاعات درباره این سازمان به حکومت مصر نقش داشته است. از نظر سازمان، آن چه سفارت مصر و دیپلمات‌هایش انجام داده بودند، عملیات آدم‌ربایی به

شمار می‌رفت، نه بازگشت داوطلبانه همسران آن دو فرمانده. به همین جهت از طریق انفجار سفارت با ۷۵۰ کیلوگرم مواد منفجره، از آن‌ها انتقام گرفت. این اولین باری بود که یک سازمان جهادی سنی در خارج از فلسطین اقدام به انفجار یک سفارتخانه از طریق عملیات انتحاری می‌کرد.

• چه کسی تصمیم انفجار سفارت را اتخاذ کرده بود؟

• تصمیم منفجر کردن سفارت با موافقت بن لادن بود و برنامه‌ریزی آن توسط سه نفر یعنی ابوعبیده البنشیری و ابوحفص المصری و ایمن الظواهری انجام شد. پول و دستور از طرف سازمان القاعده از سودان آمد، اجرایش هم به عهده افراد سازمان در پاکستان - که در اردوگاه‌های افغان‌ها در پاکستان مستقر بودند و گذرنامه نداشتند تا بتوانند به سودان سفر کنند - گذاشته شد. این افراد در دو اردوگاه آوارگان افغان ساکن بودند، اردوگاه «بابی» در نزدیکی اسلام‌آباد و اردوگاه «شمشتو» در نزدیکی پیشاور.

من شخصاً نمی‌توانم آن دو خانم را به جهت تصمیم‌شان ملامت کنم، چون زندگی کردن در اردوگاه‌های افغان‌ها [به دلیل کمبود شدید امکانات زندگی] واقعاً سخت بود. با این وجود، اعضای سازمان آن زندگی سخت را تحمل می‌کردند، چرا که این [کار] را جهاد به حساب می‌آوردند و آن‌جا را سرزمین جهاد می‌دانستند. ولی همسران‌شان توان تحمل آن زندگی را نداشتند و مایل بودند یک زندگی آبرومندانه برای فرزندان‌شان فراهم کنند. به همین جهت بود که همسران دو نفر از آن‌ها تصمیم گرفتند به مصر بازگردند.

• آیا نیروهای پاکستانی توانستند مجریان عملیات را دستگیر کنند؟

• برخی اشخاص را دستگیر کردند، ولی کسانی که دستگیر کردند بی‌گناه بودند. این را موقعی که من آن‌جا بودم به من می‌گفتند؛ چون اجراکننده مستقیم

عملیات کشته شد و کسی هم که به او کمک لجستیک کرده بود به افغانستان فرار کرد.

• چه کسی گفت که دستگیرشده‌ها بی‌گناه بودند؟

• خود ابو عبدالله المهاجر - که استاد دینی القاعده بود [و نقش مستقیم در آن عملیات داشت] - این را گفت.

• تحول فکری‌ات و کودتای فکری‌ات ضد القاعده چگونه به وجود آمد؟

• در افغانستان، بازنگری در تفکراتم را شروع کردم، چون آموزش‌های مان بر اهداف غیرنظامی مثل حمله به هتل‌ها، مسموم کردن منابع آب، حمله به سدها، مخازن آب و سینماها متمرکز بود. این چیزها به طور کامل و صد درصد با آن اهداف و آموزش‌هایی که در بوسنی داشتیم متفاوت بود. عملیات منفجر کردن سفارتخانه‌های آمریکا در کنیا و تانزانیا از درون تکانه داد. شروع کردم به پرسش از خودم که آیا جایز است خودمان را با عملیات انتحاری بکشیم؟ تعریف خودکشی در اسلام همین است؛ قتل خودت به دست خودت، نه به دست دیگری.

[القاعده‌ای‌ها] در توجیه این کار به ماجرای «براء بن مالک» استناد می‌کردند. براء بن مالک در جنگ‌های موسوم به «رده» [پس از وفات پیامبر (صلی الله علیه و آله)] در لشکر خالد بن ولید بود و در محاصره «حدیقه الموت» حضور داشت. در آن نبرد، کار خیلی گره خورده بود و مسلمانان نمی‌توانستند آن‌جا را فتح کنند. براء بن مالک که در آن وقت نوجوان کم سن و سالی بود پیشنهاد داد که او را در منجنیق بگذارند و به داخل [قلعه دشمن] پرتاب کنند، یعنی اقدام به عملیات انتحاری نمود. در عمل هم او را در منجنیق گذاشته و به داخل پرتابش کردند. البته توانست زنده بماند، ولی پایش شکست و ده زخم خورد و در نهایت

توانست در [قلعه] را باز کند و مسلمانان داخل رفتند و بر «سیلمه کذاب» (پیامبر دروغین) پیروز شدند. القاعده در ادبیاتش از این ماجرا سوءاستفاده می‌کرد تا عملیات انتحاری و «انداختن نفس به مهلکه» را توجیه کند. ولی باید دقت کرد که کشتن خودت به دست خودت با کشته شدنت به دست دیگران متفاوت است.^۱

دو ماه پیش از آن عملیات، بن لادن اقدام به تأسیس دانشکده علوم شرعی در القاعده کرد و ابو عبدالله المهاجر را مأمور تدوین ادبیات القاعده نمود. آن وقت بود که شکم شروع شد و بازبینی مسائلم با القاعده را آغاز کردم. هر روز سؤالات زیادی به ذهنم می‌آمد؛ آیا ما چهارصد مجاهد در افغانستان حق داریم که به نیابت از یک و نیم میلیارد مسلمان برای جنگ و صلح تصمیم بگیریم؟ ما به این صورت جنگ اسلامی علیه آمریکا را اعلام کردیم، چه کسی به ما این حق را داده بود؟ چه کسی این حق را به ما داده بود آن هم در حالی که ما پیش خودمان نه علمای قابل اعتماد و شایسته اتخاذ چنین تصمیمی را داریم و نه اهل حل و عقد^۲ داریم؟

این‌طور به ذهنم می‌رسید که همه تصمیمات القاعده یک سری اجتهاد

۱. فارغ از بحث سوءاستفاده، سوء برداشت‌ها و سوء عملکرد نیروهای تکفیری از موضوع عملیات‌های استشهادی، نباید اصل این مسئله را زیر سؤال برد. فقهای مذهب اهل بیت (علیهم‌السلام) و دیگر علمای مسلمان، هر کدام به صورت گسترده درباره دلایل مشروعیت عملیات‌های استشهادی صحیح (که در مقابل دشمن، و با شرایط خاص انجام می‌گیرد) مطالب عمیقی بیان کرده‌اند. لذا نباید از «افراط» عملیات‌های انتحاری، به «تفریط» زیر سؤال بردن عملیات صحیح استشهادی افتاد.

۲. در لغت‌نامه دهخدا در تعریف این اصطلاح آمده است: «کسانی که سررشته کاری را در دست دارند. کسانی که زمام کار به دست آن‌ها است.»

در اصطلاح، اهل حل و عقد به کسانی گفته می‌شود که سررشته امور امت به دست آن‌ها می‌باشد و در نظرگاه اهل سنت، اگر چنین افرادی (به شرط داشتن شروطی خاص) حاکمی را تعیین کنند، آن حاکم از مشروعیت دینی برخوردار خواهد بود. این نظریه، با اعتقاد اکثریت علمای مذهب حقه اثنی عشری که معتقد به مشروعیت الهی حکومت و انحصار مشروعیت در پیامبر، امام منصوب از طرف پیامبر و جانشین منصوب امام هستند (چه جانشین خاص و چه جانشین عام) تعارض دارد.

فردی است و حس می‌کردم راه به جای درستی نمی‌برد. از خودم می‌پرسیدم: بروم یا نه؟ درنهایت تصمیم گرفتم دوره جنگ شهری را در پادگان فاروق کامل کنم و بعد استخاره کنم تا خدا کاری که باید بشود را [برایم] مقرر گرداند.

در انفجار بزرگ نایروبی، ۱۲ آمریکایی و ۲۴۰ آفریقایی که یک چهارم‌شان مسلمان بودند کشته شدند. ۱۵۰ نفر هم تا آخر عمر نابینا شدند. بعد از این عملیات از شیخ ابوعبدالله المهاجر پرسیدم: "نمی‌خواهم حس کنید که من [کار شما را] قبول ندارم یا شک دارم، ولی از باب «لیطمئن قلبی» سؤالی دارم: آیا چیزی که در نایروبی رخ داد از لحاظ شرعی جایز بود؟ آیا فتوایی هست که بگوید می‌توانیم در جنگ‌های مان مسلمانان و آفریقایی‌هایی که هیچ گناهی ندارند را هم بکشیم؟" شیخ ابوعبدالله المهاجر جواب داد: "بله رمزی! یک فتوای شرعی هست که از آن با اصطلاح «تترس» یاد می‌کنند. این فتوا پایه فقهی اصلی برای عملیات جهادی است و تا الان هم مورد استناد است." سپس افزود: "مفهوم فقهی این فتوا آن است که کشته شدن غیرعمدی تعدادی مسلمان در عملیات‌های نظامی حرام نیست. برخی نظرات فقهی قدیمی تر هم این را تأیید می‌کند و می‌گوید اگر دشمنان اسلام به اسرای مسلمان تترس کنند [یعنی خود را در میان آنان قرار دهند و آنان را سپر خود نمایند]، طوری که نتوان به آن دشمنان دست یافت مگر از طریق کشتن اسرای مسلمان، در آن صورت کشتن آن اسرا جایز است!"

ابوعبدالله گفت که شیخ الاسلام «ابن تیمیه» و برخی علمای دیگر هم این فتوا را تأیید کرده‌اند. اما بعدها که خودم سراغ بررسی نوشته‌های ابن تیمیه و فتاوایش و کتاب تاریخ ابن اثیر [که از شاگردان ابن تیمیه بود] رفتم، متوجه شدم که کارهای القاعده ابدأ با فتوای تترس منطبق نیست. چرا که آن فتوا در زمان و مکانی صادر شد که به صورت ریشه‌ای با زمان و مکان ما متفاوت است. وقتی مغول‌ها هجوم به سرزمین‌های اسلامی و تصرف شهرهای مسلمان‌نشین

را آغاز کردند، از مسلمانان اسیر می‌گرفتند و از اسرا به عنوان ابزاری برای فتح شهرهای جدید سود می‌بردند. مثلاً، وقتی مغول‌ها بر بخارا مسلط شدند، اسرای مسلمانی که از بخارا گرفته بودند با خود به سمرقند می‌بردند و آن‌ها را سپر خود می‌کردند تا به دیوارهای شهر نزدیک شوند. این قضیه، مدافعین شهر را در تنگنا قرار داده بود که آیا مسلمانانی که به وسیله آن‌ها دارند به بزج‌های شهر نزدیک می‌شوند را بکشند یا بگذارند مغول‌ها همین‌طور به دیوارها نزدیک شوند و دست روی دست بگذارند تا شهر سقوط کند؟ طبق این قضیه از علمای مسلمان نظرخواهی و طلب فتوا شد. علما هم فتوا دادند که می‌توان آن مسلمانان را کشت و آن‌ها نزد خدا شهید محسوب می‌شوند، چون آن‌ها در هر دو حالت کشته خواهند شد. این یک حالت نادر در تاریخ بوده است و چطور می‌توان آن را منطبق بر وضع سفارت آمریکا دانست و گفت آن هم [مطابق فتوای] ترس است؟ گذشته از آن، آن‌چه ما می‌دانیم و خوانده‌ایم این است که کشتن «پیک‌ها» در اسلام جایز نیست.

• چه جوابی برای این داشتند؟

• جواب حاضر و آماده‌شان این بود که این‌ها جاسوس هستند و سفارت آمریکا هم مقرر جاسوسی است. ولی خب همه دیپلمات‌ها جاسوس هستند! (می‌خندد) اصلاً وظیفه دیپلمات‌ها نقل اطلاعات و خبررسانی است. این‌گونه تفکر آن‌ها باعث شد تا من به صورت جدی و حسابی به بیرون آمدن فکر کنم.

• بیرون آمدن از افغانستان یا از القاعده؟

• بیرون آمدن از همه چیز. تصمیم گرفتم یک ماه به کابل بروم. آن‌جا به مصطفی ابوالیزید که سه سال پیش کشته شد^۱ کمک می‌کردم. آن موقع کارش دفتری

۱. منظور، سه سال پیش از زمان انجام مصاحبه است.

بود و یک مهمان‌خانه را در کابل اداره می‌کرد. در همان دوره حس کردم بیماری مالاریایم عود کرده است. مدتی ماندم. مهمان‌خانه هم آرام بود و کتابخانه‌ای داشت که به من در تفکر و مطالعه و بازیینی فتاوا کمک می‌کرد. اقامتم یک ماه طول کشید. در یک نبرد فکری دائم با خودم بودم. با خودم حرف می‌زدم و خودم را سرزنش می‌کردم. من به جهاد نپیوسته بودم که مردم را در هتل‌ها و شهرها بکشم، اما از طرف دیگر هم به خودم می‌گفتم این جهاد است و تو باید [به قواعد کار] التزام داشته باشی.

از جمله حوادث دیگری که مرا به فکر بیرون آمدن انداخت کابوسی بود که دیدم. موقعی که هنوز در پادگان فاروق بودم، قبل از سفرم به کابل، فرماندهان گفتند که قرار است با چادر، یک پایگاه خارج از پادگان ایجاد کنند تا در آن‌جا جنگ کوهستان و برخی دوره‌های دیگر آموزش داده شود.

یکی از شب‌ها در پادگان خواب دیدم که مادرم کنارم نشسته است. هنگامی که با شوق و ذوق به سمتش رفتم دیدم که چشم‌هایش پر از خشم و غضب است. وقتی خواستم نزدیک بروم سرم فریاد کشید: «برو بیرون!». بعد دیدم که یک تفنگ درآورد و به سمتم گرفت، طوری که انگار بخواهد مجبورم کند به او نزدیک نشوم و بیرون بروم. همان لحظه از خواب پریدم. خدا را شکر کردم که این کابوس اذیت‌کننده فقط خواب بوده است. بلند شدم تا برای قضای حاجت از چادر بیرون و به سمت رودخانه بروم. موقع برگشتن در حالی که یک فانوس دستم بود دیدم گلوله‌هایی آتشین به شکل افقی بالای اردوگاه می‌آیند و از آن‌جا به صورت عمودی روی چادرهای پایگاه آموزشی مان سقوط می‌کنند. تا تمام شدن بارش این گلوله‌های آتشین که حدوداً هشت ثانیه طول کشید، روی زمین دراز کشیدم. بعد بلند شدم و به سمت چادرها رفتم و آن‌جا بود که متوجه شدم آن گلوله‌های آتشین، موشک‌های کروز بوده است. موشک‌ها، شش نفر را کشته و حدود ۲۱ نفر را زخمی کرده بود.

واقعاً صحنه‌های وحشتناکی بود. پاهای قطع‌شده به وسیله ترکش‌ها، روی زمین افتاده بود. تجربه کار امدادی‌ام در بوسنی را به کار گرفتم و مشغول امداد رسانی و انتقال مجروحان شدم. آن شب نقطه تحول زندگی‌ام شد و آن رؤیا واقعاً تکانه داد. آن خواب نجاتم داد و مرا بر آن داشت که در رفتار و روشم بازبینی کنم. وقتی هم که تهدیدهای انتقام القاعده را شنیدم، به فکر پیدا کردن راهی برای بیرون آمدن [از سازمان] افتادم. بعد از مدتی فکر کردن، تصمیم گرفتم به کشور دیگری بروم. بهانه‌ام هم ضرورت انجام معاینات پزشکی معمول و دائمی بود. تصمیم داشتم بعد از آن، به کشورم برگردم و در دانشگاه درس بخوانم تا استاد تاریخ شوم.

• پس کارها چطور پیش رفت که تبدیل شدی به جاسوس ضد القاعده؟ می‌توان به تو جاسوس یا مزدور گفت؟

• هر طور دوست داری اسم بگذار. کارهای اطلاعاتی در ذهنیت ما عرب‌ها منفی است، ولی طرز تفکر خارجی‌ها این را مثبت می‌داند. این یکی از دلایلی بود که کمک کرد تا آن کارهایی که کردم را انجام دهم. من به چه کسی خیانت کردم؟ من به وطنم خیانت و علیه کشورم جاسوسی نکردم. من نبودم که به سازمانم خیانت کردم، بلکه این سازمان بود که به امانت و پیامش خیانت کرد. رفتار من وقتی تغییر کرد که تفکرم تغییر کرد و این مسئله، امری طبیعی است. همان‌طور که گفتم، من قبلاً به تیفوئید و مالاریا مبتلا شده و برای معالجه به یک کشور دیگر مسافرت کرده بودم و پیش از سفرم، از طریق خط تلفن ابوزبیده با یکی از رفقایم که در آن کشور ساکن بود تماس داشتم، ولی این تلفن از طرف یکی از دستگاه‌های اطلاعاتی غربی زیر نظر بود. آن‌ها مکالمه را کاملاً بررسی و هویت مرا کشف کرده بودند، ولی وقتی این را کشف کرده بودند که من درمانم تمام شده و به افغانستان برگشته بودم.

وقتی که در دسامبر ۱۹۹۸ تصمیم گرفتم از افغانستان و القاعده خارج شوم، به همان کشوری برگشتم که دفعه اول برای درمان مالاریا به آن جا رفته بودم. گفتم که باید درمانم را پی بگیرم. در آن جا با یکی از رفقایم دیدار داشتم که او هم مرا به جدا شدن از القاعده و بیرون آمدن تشویق کرد. وقتی برای صرف شام بیرون رفته بودیم، رفیقم در حال رانندگی بود که تلفنش زنگ خورد. تماس از طرف دستگاه اطلاعاتی آن کشور بود که از او می‌خواستند فوراً مرا به مقر آن‌ها ببرد. آن جا بود که فهمیدم از لحظه رسیدنم به آن کشور، زیر نظر بوده‌ام و آن سیستم اطلاعاتی کاملاً مرا می‌شناخته است.

بعد از نه روز بازجویی و تحقیق مستمر، به این نتیجه رسیدند که من خودم در حال برنامه‌ریزی برای بیرون آمدن از سازمان بوده‌ام. آن‌ها از من برای دستگیری ابوزبیده الفلستانی - که الان در گوانتانامو است و یکی از مظنونین دست داشتن در حمله به متروی پاریس در سال ۱۹۹۵ می‌باشد - کمک خواستند. من حدود پنج هفته در مهمان‌خانه ابوزبیده ساکن بودم. او پول‌هایی برای انجام حمله به متروی پاریس پرداخت کرده و با جهادی‌های الجزایری همکار بود و روابط مستحکمی هم با ابوقتاده الفلستانی داشت. ابوقتاده افرادی را پیش ابوزبیده می‌فرستاد تا برای آموزش به پادگان خلدن بروند. هیچ‌کدام از افرادی که در سفر اولم با آن‌ها دیدار داشتم به من نگفتند که بعد از بازگشتم، دستگاه امنیتی از آن‌ها درباره من پرس‌وجو کرده بود. به همین دلیل، دفعه دومی که برای معالجه به آن کشور رفتم، دستگیر شدم. چون اسمم در فهرست افراد تحت تعقیب قرار گرفته بود.

• حین بازجویی چه می‌پرسیدند؟

• به صورت گسترده درباره ابوزبیده می‌پرسیدند. به آن‌ها گفتم: "آماده‌ام که به شما و سؤال‌های تان پاسخ درست بدهم." گفتند: "در مقابل چه می‌خواهی؟"

گفتم: "می‌خواهم یک زندگی طبیعی داشته باشم، می‌خواهم به کشورم برگردم و در رشته تاریخ تحصیل کنم."

• به قول و قرارهایی که با تو گذاشتند پای بند بودند؟
 • گفتند: "اگر می‌خواهی می‌توانی بمانی و با ما همکاری کنی، ولی شهر ما خیلی کوچک است و این‌جا به صورت کامل در امنیت نخواهی بود. به خصوص که یاران قدیمی‌ات را دائماً در مساجد و مکان‌های عمومی خواهی دید." چیزی را به من تحمیل نکردند و برخورد خوبی با من داشتند. گفتند: "اختیار با خودت است، ولی مهم است که کشور ما را به جهت حفظ سلامت خودت ترک کنی. اگر هم کمک بخواهی، ما در هماهنگی با هر کشوری که بخواهد به تو کمک کند یاری‌ات خواهیم کرد."

من باید تصمیمم را می‌گرفتم و تعیین می‌کردم کجا می‌خواهم بروم، ولی برای تصمیم‌گیری فقط یک شب زمان داشتم. البته این از تاکتیک‌های دستگاه‌های اطلاعاتی است که فقط یک روز مهلت می‌دهند. بعد از فکر کردن، تصمیم گرفتم با همان دستگاه اطلاعاتی - که در ادامه با آن همکاری شدم - همکاری کنم. در عمل هم با آن دستگاه هماهنگ کردند و به آن دستگاه اطلاعاتی غربی گفتند: "یک شکار قیمتی داریم، می‌خواهیدش؟" آن‌ها هم پاسخ مثبت دادند. و به این ترتیب دوره‌ای جدید در زندگی‌ام آغاز شد.

• در آن یک شب به چه فکری پردی؟
 • ذهنم شدیداً درگیر بود. یک سؤال همه ذهنم را گرفته بود و آن هم این‌که آیا بیعت با بن لادن را بشکنم یا نه. پیش از خروج از کابل مایل بودم از القاعده بیرون بیایم، ولی فکراین را نمی‌کردم و طرحی نداشتم که با کسی کار کنم. یک صدای دیگر در ذهنم می‌گفت: «ابوزبیده در کشتن عده‌ای بی‌گناه در وسط

شهر پاریس نقش داشته است.»

بعد از مدتی تفکر، تصمیم را گرفتم و اطلاعاتی را که می‌خواستند به آن‌ها دادم. مشخصات گذرنامهٔ ابوزبیده را برای‌شان شرح دادم و اطلاعاتی در اختیارشان گذاشتم که به آن‌ها در تعیین مکان و کشف شبکه‌اش کمک کرد. به همین دلیل بود که حرف‌هایم را باور کردند. من باید به سرعت تصمیم می‌گرفتم. نمی‌خواستم به کسی صدمه‌ای بزنم، ولی این دنیایی بود که خارج شدن از آن سخت بود. فهمیدم که تا آن موقع غرق خواب و خیال بوده‌ام. در طول سفر و هنگامی که سوار هواپیما بودم [و به آن کشور غربی برای همکاری با سیستم اطلاعاتی‌اش می‌رفتم] دائم توی فکر بودم و می‌گفتم: «خدایا! یعنی چه خواهد شد؟ چرا خودم را این‌طور درگیر کردم؟» ولی چیزی از درونم می‌گفت: «آرام باش! به محض این‌که به آن کشور برسی، حقوقی که داری تأمین خواهد شد.» وقتی هواپیما فرود آمد، مهماندار مرا به اسم صدا کرد و از من خواست خودم را به آن‌ها معرفی کنم. سپس در هواپیما باز شد و دو نفر وارد شدند و به من سلام کردند. آن دو نفر از افسران بلندپایهٔ مبارزه با تروریسم در آن کشور بودند.

• کدام کشور؟

• ترجیح می‌دهم نگویم.

• با زبان خودشان حرف می‌زدند یا به عربی؟

• خیلی روان عربی صحبت می‌کردند. با لبخند به من خوشامد گفتند. با آن‌ها در فرودگاه نشستیم و قهوه نوشیدیم. هدف از این دیدار اول، صرفاً این بود که به من تأکید کنند مرا به انجام هیچ کاری که در توانم نباشد یا نخواهم انجام بدهم مجبور نخواهند کرد. در مقابل گفتند مشکلاتی داریم که باید حل شود و از من

خواستند بخشی از راه حل باشم، چون من در گذشته بخشی از آن مشکل بوده‌ام و حالا وقتش رسیده بود که بخشی از راه حل باشم. گفتند که این تحول بزرگی در زندگی‌ام خواهد بود و آن‌ها مرا در این تحول یاری خواهند کرد، به شکلی که نفعش به خودم و به کشور آن‌ها و به مسلمانان برسد.

گفتند خود مسلمانان هم هدف [گروه‌های تروریستی] هستند و در این زمینه فرقی با بقیه انسان‌هایی که مورد هدف قرار می‌گیرند، ندارند. نظریه اصلی افسران آن دستگاه اطلاعاتی این بود که تأکید کنند تروریسم دین ندارد و بین این دین و آن دین فرقی نمی‌گذارد. گفتند می‌دانیم که این تصمیم سختی است و می‌دانیم این، آن راه حل ایده‌آلی که توبه دنبالش هستی نیست و طبق آنچه ما از طریق دوستان مان فهمیده‌ایم، تو می‌خواهی درست را در دانشگاه ادامه دهی و تاریخ بخوانی تا استاد دانشگاه شوی؛ و این ارزشمند است. این را هم گفتند که تصمیمت مبنی بر بیرون آمدن و جدا شدن از القاعده، تصمیم درستی بوده و ما به تو کمک خواهیم کرد تا تبعات این تصمیم را از سر بگذرانی.

- مستقیماً از تو خواستند جاسوسی کنی؟
- نه، ابدأ این موضوع را مطرح نکردند. آن‌ها گفتند کمک کن تا «بفهمیم».
- کلمات را خوب انتخاب می‌کردند.

• بعد چه شد؟

• شروع کردیم به فراهم کردن پوششی برای عملیات و توجیهی برای بودن من در آن پایتخت اروپایی، و این‌که چرا از کشوری که داشتم درمان می‌شدم به آنجا رفتم. خوف این بود که بدون داشتن یک توجیه قانع‌کننده برای حضورم در آن کشور اروپایی، بودنم در آنجا لو برود. خصوصاً که من با رهبران القاعده در آن کشور آشنا بودم و احتمال این می‌رفت که به طور اتفاقی مرا ببینند و خب این

خیلی سؤال برانگیز می‌شد. لذا از کشوری که ابتدا در آن جا بودم، خواسته شد پرونده‌ای پزشکی برای من ارسال کنند که براساس آن، وارد یک بیمارستان در کشور اروپایی دوم بشوم.

این کار صورت گرفت و من به بیمارستان رفتم و چون در کبدم دچار مشکلاتی بودم که نیاز به درمان داشت، این مسئله ایجاد پوشش و توجیه را آسان کرد. بنابراین به صورت مستقیم از فرودگاه به بیمارستان رفتم. سپس آن سیستم اطلاعاتی از من خواست که به دوستان القاعده‌ای‌ام در اروپا خبر بدهم که برای درمان به بیمارستان آمده‌ام. آن‌ها هم به عیادت آمدند و توجیه و پوشش کاملاً مؤثر واقع شد و قضیه را باور کردند.

- چه جور آموزش‌هایی از آن دستگاه اطلاعاتی می‌گرفتی؟
- همه چیز، از جمع‌آوری اطلاعات و آموزش مراقبت و فرار گرفته تا تعیین ملیت اشخاص از روی چهره و تمایز بین ملیت‌ها از طریق عکس و فهمیدن زبان بدن (Body language) و چگونگی رفتار با بازجوها و رفتار در فرودگاه‌ها.

• در جاسوسی‌ات ضد القاعده چه مهارت‌هایی را به کار می‌گرفتی؟

• مهم‌ترین چیزی که به کار می‌گرفتم اصل «سؤال نپرسیدن» بود؛ سؤال نپرس و زیر نظر بگیر و قابلیت‌هایت را افزایش بده. هرچه قابلیت‌هایت را افزایش بدهی، طبعاً سازمان از تو بیشتر استفاده خواهد کرد و آن وقت اسرار بیشتری خواهی فهمید. وقتی به افغانستان برگشتم، خیلی عادی رفتار و زندگی می‌کردم و به خودم این طور می‌گفتم که تو داری جهاد می‌کنی، نه جاسوسی. ترس‌هایم را بروز نمی‌دادم و به ضمیر ناخودآگاهم می‌ریختم.

- چطور اطلاعاتت را به آن دستگاه اطلاعاتی اروپایی می‌رساندی؟

• موقعی که در افغانستان حضور داشتم هیچ ارتباطی با آن‌ها نمی‌گرفتم و دیدارم با آن‌ها در کشورهای مجاور بود. دو مسئول از آن دستگاه را به صورت ماهانه می‌دیدم، منتها خارج از افغانستان. به حافظه قوی ام متکی بودم و این‌که همه چیز باید در ذهنم ثبت و دسته‌بندی شود. در صورت لزوم، ضرورت درمان معینی را بهانه می‌کردم و از افغانستان بیرون می‌رفتم تا با آن‌ها دیدار کنم. بیشتر از این نمی‌توانم توضیح دهم.

• برگردیم به دوره حضورت در افغانستان. روابط بین اسامه بن لادن و ملا عمر چگونه بود؟

• از صحبتی که با «ملا محمد غوث» داشتم کاملاً روشن بود که این روابط دوستانه و گرم بوده است و ملا محمد عمر از بن لادن خواسته بود تا تجارب و توانایی‌های نیروهای القاعده به کار گرفته شود و دانشگاه کابل احیا گردد، خصوصاً که بسیاری از این نیروها در زمینه‌های مختلفی امکانات و تجربیات و آگاهی داشتند.

مثلاً یکی از کارشناس‌های القاعده در زمینه مواد منفجره، شخصی به نام «ابو عبدالعزیز المغربي» و اهل مراکش بود. او تابعیت اسپانیایی داشت و دارای مدرک دکترای در رشته شیمی بود. این شخص اقدام به بازسازی ساختاری و احیای دانشکده علوم در دانشگاه کابل کرد. یا مثلاً نیروهای القاعده به نیروهای طالبان کمک کرده و به آن‌ها آموزش‌هایی در زمینه امنیت، جمع‌آوری اطلاعات، بازجویی و امنیت اطلاعات ارائه کردند. به مرور زمان، روابط قوی دو طرف تبدیل به روابطی مستحکم شد که مبتنی بر منافع مشترک و اعتماد متقابل بود. طالبان به توانایی‌ها و تجربیات آموزشی، امنیتی، حرفه‌ای و سازمانی القاعده نیاز داشت و در مقابل، القاعده همچنان نیازمند جایی امن جهت آموزش، تمرین و برنامه‌ریزی برای عملیات‌هایش بود. بدین ترتیب بین دو

طرف، نوعی توافق منافع و افکار ایجاد شد. دستگاه امنیتی طالبان در قندهار و جلال‌آباد متشکل از شصت نفر بود که همگی زیر نظر ابو حفص المصری و مصطفی ابوالیزید و «عبدالهادی العراقی» آموزش دیده بودند که آن‌ها خودشان نظامیان سابق ارتش‌های مصر و عراق بودند [و حالا عضو القاعده شده بودند].

• روابط بین بن لادن و ایمن الظواهری چگونه بود؟

• روابط دوستی و برادری و وفا: الظواهری کاملاً به بن لادن وفادار بود و بن لادن هم به الظواهری ابراز وفاداری کرده بود. بن لادن، الظواهری را به عنوان معاون خود برگزید، در حالی که الظواهری دارای شخصیت رهبری نبود و توانایی کسب احترام اطرافیان را نداشت و نظراتش مدام تغییر می‌کرد.

بعضی اوقات الظواهری را یک آدم وحشی خون‌ریز می‌دیدید و گاهی اوقات او را آدمی می‌دیدید که بیش از حد لازم تساهل دارد. خوب یادم هست که ابوخباب، ابن‌الشیخ‌اللیبی، ابوحمزه الغامدی، اسدالله الجزایری، ابوزبیده الفلستینی و فرماندهان دیگر القاعده، هیچ احترام خاصی برای الظواهری قائل نبودند. فقط او را یکی از مبلغین می‌دیدند و معتقد بودند صفات لازم برای رهبری را ندارد.

• رهبران القاعده الان کجا هستند؟

• فرماندهان از افغانستان به یمن نقل مکان کردند. هواپیماهای آمریکایی اکثر فرماندهان القاعده را در مناطق مرزی بین افغانستان و پاکستان هدف قرار دادند.

• آیا کسی از فرماندهان القاعده را دیده بودی که در حال حاضر زنده باشد؟

• بله، «آدام گادان» [معروف به عزام‌الأمریکی]. او آمریکایی و اهل کالیفرنیا بود و الان مسئول رسانه‌ای القاعده است. آدام وقتی که تنها شانزده سال داشت به

افغانستان آمد. من او را در تابستان ۱۹۹۸ در پیشاور دیدم. تازه اسلام آورده بود. ده ماه قبل از آمدنش به آن جا مسلمان شده بود. با وجود سن کمش، عقیده محکمی داشت. در مقابل دوربین‌ها گذرنامه آمریکایی‌اش را پاره و با بن لادن دیدار و با او بیعت کرد. او توسط یک اردنی - آمریکایی بسیار مشهور به نام «ابوعاید خلیل الدیک» مسلمان شده بود.

او جزء خشن‌ترین نیروهای سازمان القاعده و در عین حال از باهوش‌ترین افراد در طرح‌ریزی به حساب می‌آید. درس‌های متعددی برای اعضای سازمان ارائه کرد، خصوصاً برای آن‌ها که برای مشارکت در عملیات ۱۱ سپتامبر راهی آمریکا بودند. به آن‌ها اطلاعاتی درباره جامعه آمریکا و درباره زندگی روزمره آمریکایی‌ها و شهرهای آمریکا ارائه نمود.

• این اطلاعات را از کجا به دست آوردی؟

• من، هم خلیل الدیک را می‌شناسم و هم آدم داگان را. یک بار در مهمان‌خانه‌ای در پیشاور با آن‌ها شام خوردم و خود آن‌ها بودند که این اطلاعات را به من دادند و ماجرای آشنایی‌شان را نقل کردند.

• ابومصعب الزرقاوی را هم دیده بودی؟

• بله، چندین بار. زرقاوی بعد از آن‌که در اکتبر ۱۹۹۹ (اوایل پاییز ۱۳۷۸) از زندان‌های اردن آزاد شد، به افغانستان آمد تا در آن‌جا پایگاهی تأسیس کند. من او را در پادگان ابوخاب دیدم.

• حالا بگذار همین جا بپرسم، خود ابوخاب الان کجاست؟

• در حمله یک هواپیمای بدون سرنشین در پاکستان کشته شد.

یک چیز خنده‌دار برایت بگویم؛ منزل ابوخاب بیرون از پادگان بود. او در

یکی از اتاق‌های مسکونی دانشگاه جلال‌آباد ساکن بود و هم‌زمان، برخی دیگر از اتاق‌ها به عنوان مخزن سلاح مورد استفاده قرار می‌گرفت. نقل می‌کنند یک بار وارد اتاق شد و دید که حدود هشتصد بمب دستی را کنار دیوار چیده‌اند. جایش را روی آن بمب‌ها انداخت و گفت: «این تخت خواب من است!» اما برگردم به موضوع زرقاوی. زرقاوی زیر نظر ابوخباب آموزش می‌دید تا بعدها این آموزش‌ها را به پایگاه خودش در هرات منتقل کند.

یک بار بعد از نماز صبح، با هم مشغول صحبت شدیم. او گفت: "من خوابی دیده‌ام و آن هم این‌که رسول‌الله علیه [و علی آله] الصلاة والسلام به پادگان آمده بودند و ما هم برای تحیت گفتن صف کشیده بودیم، ولی حضرت به دو نفر از ما نزدیک شد که کنار ما ایستاده بودند و آن دورا با خود برد." پرسیدم: "آن دو نفری که حضرت رسول با خود برد که بودند؟" گفت: "نمی‌دانم." گفتم: "طبق تعبیر خواب، اگر شخصی که فوت کرده بیاید و آدم زنده‌ای را با خود ببرد، معنایش این است که آن شخص خواهد مرد." بعد با لحن پرسشی گفتم: "ولی ما که از خط مقدم جبهه دوریم، مگر آن‌که آمریکا یک بار دیگر با موشک کروز به ما حمله کند و آن‌ها را بکشد." زرقاوی خندید و گفت: "خیر است."

ظهر همان روز من و زرقاوی بالای تپه‌ای در نزدیکی پادگان آموزشی بودیم. یک گروه از اعضای جهاد اسلامی پاکستان هم پایین تپه مشغول آموزش و تمرین کار با مواد منفجره بودند. در حین صحبت، زرقاوی پیشنهاد کرد که به پادگان او بروم و مباحث دینی ارائه کنم. همین‌طور که صحبت می‌کردیم، یکی از جوان‌هایی که در حال آموزش بودند آمد و کمک خواست و گفت یک ماشین بیاورید، چون مواد منفجره‌ای که با آن کار می‌کردیم دو نفر از گروه را کشته است. فوراً به محل انفجار رفتیم، انفجاری قوی بود. دو نفر را دیدیم که یکی شان مرده بود و دیگری داشت نفس‌های آخرش را می‌کشید. زرقاوی این حادثه را تعبیر صادق خوابش که برایم تعریف کرده بود، تلقی کرد.

این حادثه در ذهن و فکر زرقاوی ریشه دواند و باعث شد که با اصرار از من بخواهد به پایگاه او بروم و به او در آن جا کمک کنم.

• دعوتش را پذیرفتی؟

• معلوم است که نه. تشکیلات امنیتی که با آن کار می‌کردیم، به واسطه خطری که این کار برایم داشت آن را رد کرد.

• ابومصعب السوری را هم دیده بودی؟

• مدتی طولانی همراهش بودم. از دیدن این شخص بزرگ‌ترین استراتژیست جریان جهادی بود. کتابش با عنوان «تجربه سوریه» نشان می‌دهد که تا چه اندازه از آن تجربه استفاده کرده است.^۱ انسان رک و صریحی بود. سوری الاصل بود، ولی تابعیت کشور اسپانیا را داشت. تا زمان وقوع حوادث ۱۱ سپتامبر خیال می‌کردیم عضو سازمان القاعده است، ولی حقیقت آن است که او مستقل بود. البته با وجود حفظ استقلالش، بخشی از القاعده به حساب می‌آمد.

او دار و دسته خاص خودش را داشت، چون مایل نبود به رزمنده‌های مصری بپیوندد. نسبت به مصری‌ها «حساسیت» داشت، ولی اسامه بن لادن او را ارج می‌گذاشت و شدیداً دوستش می‌داشت. او هم نسبت به بن لادن همین‌طور بود، اما در عین حال، از ایمن الظواهری انتقاد می‌کرد، کمالین که روابطش با ابوحفص المصری هم چندان خوب نبود.

• توسط او آموزش دیدی؟

۱. ظاهراً اشاره به حوادث سال ۱۹۸۲ در شهر حماة دارد. در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ میلادی، نیروهای تندروی اسلام‌گرای سوری وارد درگیری‌های خشن و خونینی با حکومت مرکزی شدند. اوج این درگیری‌ها تلاش آن‌ها برای سیطره بر شهر حماة در سال ۱۹۸۲ بود که با دخالت نیروهای ارتش سوریه، به سرکوب نیروهای اسلام‌گرای تندروی مخالف نظام منجر شد.

• من از القاعده خواستم که با پیوستنم به او موافقت کنند تا از توانایی‌ها و تجربیاتش استفاده کنم. در عین حال می‌خواستم برای آن دستگاه اطلاعاتی غربی از او جاسوسی کنم. آن‌ها به این دلیل که تعدادی از نیروهای ابومصعب السوری اروپایی بودند، می‌خواستند از طرح‌هایش خبردار شوند. من چهار ماه با او در کابل بودم. تعدادی از نیروهایش هم در خط مقدم جبهه در منطقه «مرادییک» حضور داشتند. ابومصعب السوری به مواجهه بزرگ معتقد بود و این‌طور می‌گفت که در آینده مواجهه‌ای جهانی رخ خواهد داد و مسلمانان باید برای آن روز آماده باشند. معتقد بود مسلمانان ضعیف هستند و توان مواجهه را ندارند و دوره فعلی، دوره آماده شدن است. دائماً از مصری‌های اطراف بن لادن انتقاد می‌کرد و معتقد بود آن‌ها بن لادن را از دسترس خارج کرده‌اند تا هر وقت خودشان خواستند او را بیرون بیاورند.

• درباره حملات ۱۱ سپتامبر و زمینه‌چینی‌های القاعده برای این عملیات بگو.
 • اتفاقی که در دسامبر ۱۹۹۹ رخ داد را به خاطر می‌آورم. یک سال از زمان شروع کارم با آن دستگاه اطلاعاتی غربی می‌گذشت. همراه با ابومصعب السوری به مهمان‌خانه مقر القاعده در کابل رفتیم. یکی از رهبران مصری القاعده ما را به ولیمه دعوت کرده بود. ابوحفص المصری هم در آن ولیمه حضور داشت. حدود چهل نفر از رهبران جهادی هم در آن جا بودند، مثلاً «طاهر جان» معروف به «طاهر یولداشف» رهبر جنبش اسلامی ازبکستان. مصطفی ابوالیزید هم حضور داشت.

در خلال ولیمه، ابوحفص المصری یک سری کاغذ بیرون آورد و - این‌جا چیزی که گفت را عیناً نقل می‌کنم - گفت: «بچه‌ها! برادران! این یک نامه ترجمه شده به عربی است که توسط مؤسسه «طرح آمریکایی برای قرن ۲۱» نوشته شده است. این نامه در نیمه سال گذشته از طرف این مؤسسه برای بیبل کلینتون

نوشته شده است و از او خواسته شده تا به عراق لشکرکشی کند.^۱

طبق صحبت‌های ابوحفص در آن جلسه، این نامه در اینترنت و رسانه‌های آمریکایی منتشر شده بود و سزی نبود. به گفته او، نامه از کلینتون رئیس جمهور آمریکا می‌خواست تا نظام صدام حسین را سرنگون کند و عراق را به نمونه دموکراسی و پایگاهی برای گسترش نفوذ آمریکا در منطقه و قرن ۲۱ را به قرن آمریکا تبدیل کند. بنا به گفته‌های ابوحفص در آن جلسه، امضاکنندگان این نامه عبارت بودند از: دیک چنی، پل ولوفیتز، دونالد رامسفلد، جرج بوش و کاندولیزا رایس؛ یعنی سران راست محافظه‌کار که در سال ۲۰۰۱ به قدرت رسیدند.^۱

طبق گفته ابوحفص، پاسخ کلینتون این بوده که آمریکا هرگز سراغ جنگ و اشغال کشوری نخواهد رفت مگر آن‌که حادثه‌ای در سطح بالا، مثل هجوم ژاپن به بندر «پرل هاربر»^۲ که منجر به کشته شدن ۲۲۷۰ آمریکایی شد، رخ دهد. ابوحفص سپس رو به ما کرد و گفت: «ما به آن‌ها یک پرل هاربر می‌دهیم.» و

۱. پس از به قدرت رسیدن جرج بوش پسر در سال ۲۰۰۱، تمامی افرادی که نام‌شان ذکر شد سمت‌های بالایی پیدا کرده و نقش مهمی در تحولات هشت‌ساله ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹ ایفا نمودند، که از جمله آن‌ها می‌توان به حمله آمریکا به افغانستان و عراق، حمله اسرائیل به لبنان (جنگ ۳۳ روزه)، حمله اسرائیل به غزه (جنگ ۲۲ روزه) و تلاش برای نابود کردن برنامه صلح‌آمیز اتمی ایران (پس از ناامیدی از حمله نظامی به کشورمان) اشاره کرد.

دیک چنی در تمام دوران ریاست جمهوری بوش پسر، معاون او و مرد شماره دو آمریکا بود. ولوفیتز قائم مقام وزارت خارجه آمریکا در دولت اول بوش بود و به معمار حمله به عراق مشهور است. دونالد رامسفلد در دولت اول بوش مسئولیت وزارت دفاع را به عهده داشت و لشکرکشی به افغانستان و عراق زیر نظر او انجام شد.

کاندولیزا رایس هم در دولت اول بوش، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور بود و در طرح‌ریزی سیاست‌های این دولت نقش اساسی ایفا می‌کرد.

۲. روز یک‌شنبه ۷ دسامبر ۱۹۴۱ (۱۶ آذر ۱۳۲۰)، ۳۶۰ فروند هواپیمای جنگی ژاپن ضمن حمله به پایگاه دریایی آمریکا در بندر «پرل هاربر» واقع در جزایر هاوایی در اقیانوس آرام، خسارات قابل توجهی به نیروهای آمریکایی وارد نمودند. آمریکا که تا آن زمان خود را از آتش جنگ جهانی دوم دور نگاه داشته بود، با بهانه قرار دادن این حمله، و درست در زمانی که ارتش‌های اروپایی فرسوده و از پای در آمده بودند، وارد میدان نبرد شد.

تکرار کرد: "ما به آن‌ها یک پرل هاربر می‌دهیم." ابو مصعب السوری به شوخی گفت: "برای این کار باید سه تا ناو هواپیمابر داشته باشیم." ابو حفص پاسخ داد: "حتی چهار ناو هواپیمابر، چرا که نه؟" و بعد گفت: "یعنی ما می‌توانیم چهار ناو هواپیمابر بفرستیم."

حوادث ۱۱ سپتامبر نشان داد که آن‌ها منظورشان چهار هواپیما بوده و نه چهار ناو هواپیمابر. این صحبت در یک مجلس ولیمه بود، نه در یک جلسه عملیاتی. طبیعتاً این نشانه آن بود که القاعده مشغول برنامه‌ریزی برای کار بزرگی است، ولی هیچ‌کس توقع نداشت این کار به بزرگی وقایع ۱۱ سپتامبر باشد.

- دلیل دیگری برای آماده شدن القاعده برای این حملات داری؟
- دلیل دیگر را در جولای ۲۰۰۱ دیدم. آن موقع در قندهار بودم و از حضورم در آن‌جا سه هفته می‌گذشت. در حال جمع کردن وسایلم بودم تا به اروپا سفری داشته باشم. در همین حال، یک نفر به اتاقی که همراه با بقیه بچه‌ها در آن‌جا بودم آمد و گفت: "ابو حفص با تو کار دارد." گفتم: "خیر است، چه کاری؟" و پیش ابو حفص رفتم. پرسید: "کی می‌خواهی به لندن بروی؟" گفتم: "پروازم ان‌شاءالله سه روز دیگر از کراچی است." این صحبت‌ها حدود نه تا ده هفته قبل از جریان ۱۱ سپتامبر بود. ابو حفص گفت: "می‌خواهم پیام مهمی به چهار نفر که در لندن و بیرمنگام هستند برسانی." پیام این بود: «باید تا قبل از شروع ماه سپتامبر از انگلیس خارج شوید و به افغانستان برگردید. اگر تا آن تاریخ نتوانستید خارج شوید، همان‌جا بمانید و آن‌جا را ترک نکنید.»

• آن چهار نفر چه کسانی بودند؟

۱. ظاهراً القاعده تمایل داشته با به راه انداختن جنگ در منطقه، به قول خودش آمریکا را به «باتلاق» بکشاند و در آن غرق کند.

• در لندن «سواد المدنی» بود و «ابوالولید الفلستانی» (معاون ابوقتاده الفلستانی) و در بیرمنگام «ابوحذیفه الکشمیری» و «ابوعایشه الکشمیری». به او وعده دادم که پیام را خواهم رساند، ولی او دستم را گرفت و فشار داد و گفت: "اتفاق مهمی رخ خواهد داد و وقتی رخ بدهد، احتمال این که به افغانستان حمله بشود وجود خواهد داشت." پرسیدم: "یعنی حمله‌ای مثل حمله با موشک‌های کروز در تابستان ۱۹۹۸؟" گفت: "خیلی بالاتر از این‌ها، افغانستان صحنه جنگ خواهد شد. بنابراین می‌خواهم بگویم اگر دیدی در افغانستان علیه ما جنگ به راه افتاد، در هر جای اروپا که بودی بمان و پیش ما بزن. همان‌جا بمان و اصلاً آن‌جا را ترک نکن." گفتم: "حتماً." گفت: "من تو را می‌شناسم، آدمی هستی که حرف را می‌شنوی و اطاعت می‌کنی، ولی اتفاقی که رخ خواهد داد واقعاً بزرگ خواهد بود. پس هر جا بودی حتماً همان‌جا بمان، ما با تو تماس خواهیم گرفت. صحبت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) [وسلم] به تیراندازان در کوه احد را یادت باشد که فرمود: «اگر دیدی پرنده‌ها از آسمان به ما هجوم می‌آورند و ما را می‌برند هم از جای‌تان تکان نخورید.» بعد، ابوحفص ادامه داد: "تو هم اگر دیدی هواپیماها پشت سر هم مدام به ما هجوم می‌آورند، از جای‌ت تکان نخور، هر جا بودی همان‌جا بمان." گفتم: "حتماً همین کار را خواهم کرد." وقتی هم که به اروپا رفتم، پیام را رساندم، البته قبلش به آن سیستم اطلاعاتی هم خبر دادم.

• آن چهار نفر از انگلیس خارج شدند؟

• بله، خارج شدند. البته سواد و ابوحذیفه بعدها در افغانستان و پاکستان اسیر و به زندان‌های آمریکایی منتقل شدند که ابوحذیفه پس از مدتی آزاد شد. ابوالولید هنوز با سازمان القاعده است و ابوعایشه هم در یکی از نبردها کشته شد. پیش‌بینی من این بود که آن‌ها اقدام به انفجار هم‌زمان ده‌ها سفارتخانه خواهند کرد، البته نه در خاک خود آمریکا. واقعاً خوب توانستند جلوی افشای

اطلاعات را بگیرند و پنهان کاری عملیات را رعایت کنند.

- این چیزها را به آن سیستم اطلاعاتی غربی هم اطلاع دادی؟
- همه چیز را با جزئیات برای شان گفتم. خود آن‌ها هم گفتند دلایل فراوان دیگری در اختیار دارند که امر بزرگی حادث خواهد شد، ولی به طور دقیق نمی دانستند چطور و کجا. همه سفارتخانه‌ها در حالت آماده باش بودند. پیش بینی‌ها از احتمال حمله القاعده به ناوگان پنجم دریایی آمریکا در بحرین یا در جبل الطارق حکایت داشت، بنابراین از جهت امنیتی آماده بودند.

- القاعده چطور توانسته بود از افشای خبر حملاتی به این عظمت جلوگیری کند؟
- در اوایل سال ۱۹۹۹ وقتی بن لادن شروع به برنامه ریزی برای این حملات کرد، در همه جا [ای پایگاه‌های القاعده] تابلوهایی نصب کردند که روی آن نوشته شده بود: «اطلاع، به قدر نیاز». مشخص بود که پنهان کاری برای شان مطلوب است و روی آن اصرار دارند.

بعد از حمله، دائماً بن لادن مشغول گوش کردن به رادیو بود، مشتاق بود ببیند چه شده است. بعد از حملات، بچه‌ها تعریف می کردند که بن لادن به مجتمع القاعده آمد و گفت: "بچه‌ها! برای برادران تان طلب رحمت کنید. خداوند تقدیر کرده بود که موفق شوند و شدند." بچه‌ها می گفتند خوشحال بود و از خوشحالی گریه می کرد. همین جا بود که آن جمله مشهورش را گفت: «آمریکا قلعه‌ای بود که نفوذ در آن برای مسلمانان خیلی سخت شده بود، لذا کوبیدنش با منجنيق مجاز شد.»

این صحبتش اشاره داشت به داستان منسوب به حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) که وقتی طائف را محاصره کردند و علی رغم محاصره، کار سخت شد و نتوانستند آن جا را فتح کنند، با منجنيق آن جا را هدف قرار دادند، زیرا قلعه‌ای

که فتحش سخت شود را با منجنیق می‌کوبند تا اهلش بیرون بیایند و تسلیم شوند.

• عکس‌العمل الظواهری چه بود؟

• خیلی خیلی خوشحال بود، طوری که انگار داماد شده است. ولی در عین حال، آماده‌باش امنیتی هم وجود داشت. چون پیش‌بینی می‌کردند که آمریکا عکس‌العمل نشان دهد. لذا سلاح‌ها را قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر به بیرون پادگان قندهار منتقل کردند. کما این‌که دفتر و بسیاری از اسناد هم به مناطق امن منتقل شد. بهانه ظاهری‌شان برای این کار [یعنی حفظ پنهان‌کاری] این بود که پادگان‌های دیگری هستند که فعلاً به این سلاح‌ها احتیاج دارند.

• با توجه به این‌که فرستاده بین‌المللی القاعده بودی، آیا با ابوقتاده الفلستانی کار کرده بودی؟

• ابوقتاده را خوب می‌شناسم، چون او را - چندین بار که برایش از افغانستان پیغام برده بودم - دیده بودم. اولین بار او را در منزلش در منطقهٔ ومبلی لندن دیدم. مدام دربارهٔ طالبان و رهبرانی که می‌شناخت‌شان می‌پرسید و خبر می‌خواست. من هم جواب سؤالاتش را می‌دادم. دائماً هم هم‌رزم و هم مسیرش ابوالولید - که به نوعی معاون ابوقتاده به حساب می‌آمد - همراهش بود. گمانم ابوالولید الان در منطقهٔ قبائلی پاکستان باشد. گه‌گاهی هم برای مجلات القاعده مطلب می‌نویسد.

مسجد ابوقتاده شامل سالنی در یک باشگاه در منطقهٔ مارلیبون به اسم «فور فدرز کلوب»^۱ بود. باشگاه، تقریباً متعلق به شهرداری مارلیبون بود و ابوقتاده هر جمعه، آن سالن را به مدت دو ساعت و نیم برای برگزاری نماز اجاره می‌کرد.

۱. ظاهراً اشاره به The Fourth Feathers Youth & Community Centre در مارلیبون دارد.

خانمی که مسئول این باشگاه بود، درخواست‌های دستگاه‌های اطلاعاتی برای اجازه ندادن به ابوقتاده جهت سخنرانی را رد می‌کرد و برآزادی بیان تأکید داشت.

من مدام با ابوقتاده و ابوالولید دیدار داشتم. تعدادی از جوان‌ها اطراف‌شان بودند که اصلی‌ترین‌شان «شاکر عامر» عربستانی بود که جواز اقامت دائمی انگلیس را داشت. او از دوازده سال پیش تاکنون در گوانتانامو زندانی است. خطبه‌های نماز جمعه ابوقتاده محلی بود که الجزایری‌ها از کل اروپا خود را به آن می‌رسانند؛ از اشتوتگارت در آلمان و میلان و از بلژیک و از آمستردام و پاریس. شبکه‌اش شبکه‌ای جهانی بود. در سال ۱۹۹۴ وقتی که ابوقتاده گذرنامه آبی‌رنگ دریافت کرد - چون آن موقع پناهنده بود - سفری به استرالیا داشت و در آن جا هم با شبکه‌ای از بنیادگراها ارتباط گرفت. این مطلب تا حالا در رسانه‌ها گفته نشده بود.

• درباره این چیزی که گفتم مطمئنی؟

• بله، همه در سازمان این را می‌دانستند، ولی تا الان در رسانه‌ها گفته نشده بود. تأکید می‌کنم که با شبکه‌ای از بنیادگرایان در سیدنی و مشخصاً در منطقه «لاکیمبا» ارتباط گرفته بود. مسجد آن منطقه مانند دیگر مساجد استرالیا در آن زمان عبارت بود از یک واحد اجاره‌ای، و مسجد رسمی نبود. مسجد «کوئیرج» در محله کوئیرج در ملبورن هم همین‌طور. ابوقتاده در سال ۱۹۹۴ این شبکه را تشکیل داد و دست به گسترش آن زد. در سال ۲۰۰۵ چهارده نفر دستگیر شدند که اتهام‌شان برنامه‌ریزی برای سیزده عملیات استشهادی در استرالیا بود. این مجموعه‌ها تأسیسات هسته‌ای استرالیا را برای عملیات بررسی کردند، ولی استرالیایی‌ها از سال ۱۹۹۸ حواس‌شان نسبت به این گروه‌ها جمع بود و آن‌ها را زیر نظر داشتند.

• آیا شده بود که خود تو از طرف آن دستگاه اطلاعاتی غربی که در خدمتت بودی به استرالیا بروی؟
 • بله، در سال ۲۰۰۰ برای تضمین امنیت المپیک سیدنی [به استرالیا رفتم]. در همان سفر بود که به همه آن مساجد سفر کردم و همه‌شان را دیدم.

• به عنوان عضو القاعده سفر کرده بودی و یا به عنوان جاسوس ضد القاعده؟
 • هر دو. بهانه ظاهری‌ام این بود که برخی از اقوام می‌خواهند در طرح‌های ساخت‌وساز استرالیایی‌ها پیش از المپیک سرمایه‌گذاری کنند. من توافق‌نامه‌ای بین حکومت طالبان و دولت استرالیا جهت تضمین امنیت بازی‌های المپیک و عدم حمله به آن از طرف گروه‌های جهادی، منعقد کردم. به ابوقتاده گفتم: "چند نفری از اقوام می‌خواهند در طرح‌های استرالیا سرمایه‌گذاری کنند، کسی را می‌شناسی که بتواند کمک کند؟" گفتم: "بله، می‌شناسم" [و مرا با گروهی در آن جا آشنا کرد].

در سال ۱۹۹۴، ابوقتاده یک ماه در استرالیا مانده و در همان مدت، حدوداً شصت سخنرانی ایراد کرده بود؛ یعنی به طور متوسط دو سخنرانی در هر روز. اکثریت اعضای شبکه‌اش در استرالیا از جوانان اهل سنت لبنانی مهاجر بودند. در سال ۲۰۰۰، دستگاه اطلاعاتی‌ای که با آن همکاری می‌کردم از من خواست تا از طریق جمع‌آوری اطلاعات، در تضمین امنیت المپیک به آن‌ها کمک کنم و ببینم آیا سازمان‌های جهادی قصدی برای حمله به المپیک و تکرار چیزی شبیه ماجرای المپیک ۱۹۷۲ مونیخ^۱ دارند یا نه.

۱. در سال ۱۹۷۲ و هنگام برگزاری المپیک مونیخ، تعدادی از چریک‌های فلسطینی وابسته به سازمان الفتح، با نام جعلی گروه «سپتامبر سیاه» که برای انحراف اذهان از فتح انتخاب شده بود، موفق شدند خود را به محل استقرار تیم اعزامی رژیم صهیونیستی در دهکده المپیک برسانند و آنان را به گروگان بگیرند. چریک‌ها در مقابل آزادی صهیونیست‌ها خواستار رهایی حدود دویست تن از اسرای فلسطینی بودند. اسرائیلی‌ها که تأکید داشتند نباید به گروگان‌گیران امتیاز داده شود، با همکاری

من پیش از رفتن به استرالیا، به لبنان، پاکستان و افغانستان سفر کردم. بخشی از مأموریتم و چیزی که از من خواسته شده بود، دیدار با ابوقتاده الفلستانی بود. در عمل هم بعد از این که آن داستان را برای توجیه حضورم در استرالیا از خودم درآوردم، ابوقتاده ترتیب دیدارم با هسته‌هایی که در سال ۱۹۹۴ در جریان دیدارش از استرالیا در آن جا تأسیس کرده بود را داد.

پیش از رسیدن به استرالیا و در زمان حضورم در لبنان و خصوصاً در اردوگاه آوارگان فلسطینی «عین الحلوة» و «طرابلس» و همچنین در پاکستان، به هیچ برنامه‌ای از طرف سازمان‌های اسلام‌گرا برای حمله به المپیک برنخوردم.

بعد از رسیدنم به افغانستان [در مسیر استرالیا] یکی از دوستان دعوتم کرد که به دیدار والی ایالت «ننگرهار» برویم. در مکتب والی، به وزیر ورزش و جوانان حکومت طالبان برخوردیم. وقتی گفتم که همین روزها برای دیدار با اقوام سفری به استرالیا خواهم داشت، ابراز تمایل کرد که برای شرکت در المپیک، به استرالیا سفر کند. وزیر ورزش و جوانان حکومت طالبان گفت: "طالبان درخواستی برای کمیته بین‌المللی المپیک فرستاده مبنی بر این که طالبان، نماینده افغانستان در المپیک باشند. ولی از آن جا که کرسی افغانستان در سازمان ملل هنوز در اختیار ائتلاف شمال به رهبری برهان‌الدین ربانی و احمد شاه مسعود است [و مجامع بین‌المللی، ائتلاف شمال را به عنوان حاکم افغانستان به رسمیت می‌شناسد] دعوت‌نامه شرکت در المپیک برای آنان ارسال شده است و نه برای حکومت طالبان. این در حالی است که طالبان بر حدود نود درصد خاک افغانستان سیطره دارد و آنان فقط بر حدود پنج درصد افغانستان مسلطند." وزیر ورزش و جوانان طالبان ادامه داد: "بهتر بود از طالبان برای حضور دعوت می‌شد نه از

نیروهای امنیتی آلمانی مستقیماً وارد عمل شدند و با انتقال گروگان‌ها و گروگان‌گیران به یک فرودگاه نظامی (به جای فرودگاه غیرنظامی که وعده داده بودند) به آنان حمله کردند که در نتیجه تمامی گروگان‌های صهیونیست و پنج تن از چریک‌ها کشته شدند.

ائتلاف شمال، ولی متأسفانه از آنان دعوت شده است. ما دوست داشتیم که در المپیک شرکت کنیم تا ضمن اعلام موجودیت و اعلام حضور، [به نوعی] از طرف جامعه جهانی به رسمیت شناخته شویم.

در این لحظه فکری به سرم زد که خودم هم آن را دیوانه وار تلقی کردم و خیال نمی‌کردم تأثیری داشته باشد.

• چه فکری؟

• به او گفتم: "من در استرالیا یک آشنای لبنانی الاصل دارم که در کمیته بین‌المللی المپیک حضور دارد. می‌توانم با او صحبت کنم و ببینم در این موضوع تا چه حد می‌شود به تفاهم رسید. ولی من هم از تو خواسته‌ای دارم؛ استرالیایی‌ها هراس دارند سیزده جنبش جهادی حاضر در خاک افغانستان، از کشور شما به عنوان پایگاهی برای [طرح‌ریزی] حمله به المپیک استفاده کنند." وزیر گفت: "ما مطلقاً به این گروه‌ها اجازه نخواهیم داد که با مرکز قرار دادن افغانستان، به المپیک حمله کنند." گفتم: "این را به استرالیایی‌ها هم گفته‌اید؟" گفت: "نه، چون ما تماسی با آن‌ها نداریم." گفتم: "می‌توانی از گروه‌های جهادی حاضر در افغانستان تعهد بگیری که به المپیک سیدنی حمله نکنند؟" گفت: "طی یک هفته جواب خواهم داد."

یک هفته نگذشته بود که از طرف «ملاً وکیل»، مسئول وزارت خارجه طالبان فرستاده‌ای به سراغم آمد و گفت که ملاً عمر با اسامه بن لادن و همه جنبش‌ها و سازمان‌های جهادی حاضر در افغانستان صحبت کرده و به آن‌ها گفته است که «مطلقاً هیچ طرفی که در افغانستان باشد یا هیچ هم‌پیمان او در خارج از افغانستان، به المپیک حمله نخواهد کرد.» او ادامه داد که ملاً عمر با همه‌شان صحبت کرده و گفته است: «المپیک، خط قرمز است. نمی‌خواهیم هیچ گروهی به آن حمله کند، چون می‌خواهیم با دولت استرالیا به تفاهم برسیم.»

از من خواست که به دولت استرالیا خبر بدهم که طالبان آماده تفاهم با آن‌ها است. من هم به نوبه خودم به او وعده دادم که این کار را خواهم کرد، به شرط آن‌که احدی از هویتم مطلع نشود.

پانزدهم آگوست ۲۰۰۰ (۲۵ مرداد ۱۳۷۹) به فرودگاه سیدنی رسیدم. آن‌جا یک کارگروه مشترک از دستگاه اطلاعاتی استرالیا و آن سیستم اطلاعاتی غربی که با آن‌ها همکاری داشتم در انتظارم بودند. در جلسه مان طرح ابتکاری خودم و معامله پیشنهادی‌ام به حکومت طالبان را شرح دادم. نماینده آن دستگاه، خیلی از طرح خوشش آمد و بسیار خوشحال شد و گفت: "انتظار چنین طرحی را نداشتیم." سپس به شوخی گفت: "همین الان هنوز از راه نرسیده، کاری که به عهده‌ات بود را به بهترین نحو انجام داده‌ای و امنیت المپیک را تضمین کرده‌ای، حال می‌توانی به همان جایی که از آن آمدی برگردی."

من نپذیرفتم و اصرار کردم که همان هفت هفته‌ای که برای ما موریتیم در استرالیا تعیین شده بود را در آن‌جا مشغول باشم. گفتم که این، تعهدی کامل از طرف ملا عمر است و همه گروه‌های جهادی هم ملزم به پای بندی به آن هستند. پرسید: "چه تضمینی برای این تعهد داریم؟" گفتم: "دعوت از وزیر ورزش حکومت طالبان برای حضور در المپیک در رأس یک هیئت کوچک از طرف طالبان برای شرکت در المپیک، به عنوان عضو ناظر. این هیئت به محض رسیدن به استرالیا، بر چیزی که من به شما گفته‌ام تأکید خواهد کرد." ۴۸ ساعت بعد، رسانه‌های استرالیایی خبری منتشر کردند مبنی بر این‌که از طالبان دعوت شده که در المپیک شرکت کنند و هیئتی را به عنوان عضو ناظر، اعزام نمایند. در عمل هم وزیر ورزش طالبان به همراه سه نفر از اعضای وزارتخانه‌اش به استرالیا آمدند. او از این حضور خیلی خرسند بود، پرچم طالبان را هم با خود حمل می‌کردند. وزیر افغان به دولت استرالیا اطلاع داد پیامی که من برای شان برده بودم درست بوده است و ملا عمر خودش ضامن این موافقت‌نامه

شفاهی است. طالبان معتقد بود که مشارکت در المپیک سیدنی، اولین گام برای به دست آوردن کرسی سازمان ملل به عنوان عضو ناظر است.

• برگردیم به سراغ فعالیت‌های ابوقتاده الفلستانی. توگفتی پول‌هایی که یاران او در انگلیس به دست می‌آوردند، حاصل از سرقت یا به اصطلاح خودشان «غنیمت» بود. ولی طالبان دست به کاری شبیه به همین می‌زد؛ مواد مخدر می‌فروخت تا هزینه فعالیت‌هایش را تأمین کند.

• ماجرای طالبان فرق داشت. طالبان مواد مخدر را در خاک خودش تولید می‌کرد و در خاک خودش می‌فروخت.^۱ ولی با این‌که انگلیس کشور ابوقتاده نبود، او دزدی از بانک‌ها، رستوران‌ها و شرکت‌های مخابراتی را توجیه می‌کرد. دزدی‌ها هم ارقام نجومی بود. از آن بدترین‌ها که این گروه‌ها لندن را «دارالحرب»^۲ تلقی می‌کردند.

• روابط ابوقتاده با «ابوحزمه المصری» چطور بود؟

• رقابت شدیدی در جذب ملیت‌های خاصی از شمال آفریقا خصوصاً جوانان الجزایری متخصص در امور جعل، داشتند. الجزایری‌های دور و بر این دو نفر، استاد جعل کارت اعتباری بودند. به عنوان مثال وقتی که یک دستگاه کامپیوتر

۱. البته مسئولین طالبان استدلال دیگری در این زمینه دارند. آن‌ها اعلام می‌کنند به دلیل وجود مصارف صحیح (همچون تهیه دارو) از خشخاش، نمی‌توانند کشت آن را ممنوع کنند، ولی مدعی‌اند از نظر آنان تهیه مواد مخدر حرام است و می‌گویند در دوران حکومت‌شان، با تهیه و فروش مواد مخدر مبارزه کرده‌اند.

۲. دارالحرب یا دارالکفر به سرزمین کفار گفته می‌شود. مطابق با نظر فقهای اهل سنت، دارالحرب سرزمینی است که در آن احکام اسلامی جاری نباشد، ولو این‌که بخشی از سرزمین‌های اسلامی محسوب شود یا آن‌که اکثریتش مسلمان باشند. در مقابل، دارالاسلام سرزمینی است که در آن غلبه با مسلمانان باشد و احکام اسلام در آن جا جاری شود، حتی اگر اکثر ساکنان آن کافر باشند. شاید وجه دارالحرب نامیده شدن دارالکفر آن باشد که دارالکفر سرزمینی است که با وجود شرایطی می‌توان به آن جا لشکرکشی و در آن جا با کافران جنگ (حرب) کرد.

لازم داشتی، این‌ها با کارت‌های اعتباری جعلی می‌خریدند و بعدش آن را به نصف قیمت اصلی به تومی فروختند. یک سری گذرنامه جعلی فرانسوی هم داشتند که جای اسمش خالی بود. یکی از رهبران القاعده در اروپا، از طریق یک واسطه متخصص در امور اسناد جعلی توانسته بود پنجاه گذرنامه اصل آفریقای جنوبی به دست بیاورد. طبعاً این تعداد، غیر از گذرنامه‌های ایتالیایی و فرانسوی جعلی بود.

می‌خواهم ماجرای را تعریف کنم. یکی از اعضای القاعده در اروپا، با یک گذرنامه فرانسوی یک حساب بانکی باز کرد و اطلاعات آن گذرنامه جعلی را هم ارائه داد. در طی یک دوره طولانی اقدام به برداشت و واریز پول به حساب و پاس کردن چک می‌کرد. آن‌ها هم برای او خط اعتباری و کارت اعتباری صادر کردند. او هم وامی گرفت و اقساط آن را به طور کامل پرداخت. در طول یک سال هم حسابش را کاملاً پاک نگه داشت. آن وقت بود که ضربه کاری‌اش را زد و از طریق وام و کارت اعتباری و تلفن، حدود شصت هزار لیره استرلینگ از بانک پول دزدید. وقتی غیبش زد، جست‌وجو برای یافتن او را شروع کردند. وقتی سراغ اوراق و مدارکی که داده بود رفتند، دیدند نامش در گذرنامه جعلی فرانسوی‌اش غنیمه است، اما نام خانوادگی‌اش «یا کفار» است؛ بنابراین آن‌ها داشتند دنبال آقای «غنیمه یا کفار» می‌گشتند!

• تو در شناسایی این گذرنامه‌ها نقش داشتی؟

• دستگاه اطلاعاتی‌ای که با آن همکاری داشتم از وجود این گذرنامه‌های جعلی مطلع بود و آن‌ها را یکی بعد از دیگری شناسایی می‌کرد. خود آن دستگاه اطلاعاتی هم یک سری گذرنامه به صورت ظاهراً قاچاقی بیرون داده بود که به دست این افراد برسد و بدین ترتیب، سفرهای آن‌ها را زیر نظر داشته باشد.

ابوقتاده چندین گذرنامه آفریقایی جنوبی آماده استفاده داشت و من خودم آن‌ها را دیده بودم.

• به صورت مستقیم با ابوحمزه المصری کار کرده بودی؟
 • بله. موقعی که به عنوان فرستاده القاعده فعال بودم، چندباری با او دیدار داشتم. زمانی که جنگ کوزوو شروع شد، ابوحمزه مایل بود گروه‌هایی جهادی تشکیل دهد و آن‌ها را به آن‌جا بفرستد تا مثل جنگ بوسنی فرمانده آنان باشد. به خود من هم گفت که یک سری هیئت امداد رسانی اسلامی در کوزوو هست که هدف اول ما خواهد بود و ما باید بر آن‌ها و دارایی‌هایشان سیطره پیدا کنیم. حرفش بهت زده‌ام کرد و پرسیدم: "چرا می‌خواهی این کار را بکنی؟"
 او در جواب به یک حرف شیخ الاسلام ابن تیمیه استناد کرد که می‌گوید «جهاد، اولویت است. پس حتی اگر افراد گرسنه، فقیر و یتیم هم وجود داشته باشند، باید پول را در راه جهاد خرج کرد.» ابوحمزه با اعتقاد بر این که باید بر دارایی‌های هیئت‌های امداد رسانی مسلط شد و از مجاهدین حمایت کرد، گفت: "اگر مسئولین این مؤسسات مقاومت کردند قتل‌شان جایز است." ابوحمزه این را گفت، چون معتقد بود اکثریت غالب کارمندان این مؤسسات جاسوس هستند.

وقتی این حرفش را در افغانستان برای ایمن الظواهری نقل کردم، الظواهری او را مجنون و عقب‌مانده^۱ خواند. خوب این حرف الظواهری را یادم هست که با لهجه مصری گفت: "خدایا! این [ابوحمزه] عجب آدم دیوانه و نادانی است!"

• راست است که می‌گویند ابوحمزه دستش موقع خنثی کردن مین قطع شده؟

۱. در متن لفظ «تخلف» آمده که در زبان عربی به عقب‌ماندگی ذهنی اطلاق نمی‌شود، بلکه در مقابل «تقدم» به معنای پیشرفت قرار دارد.

• نه، این حرف درست نیست. دست ابوحمزه به دلیل عدم التزامش به آموزش های ابوخباب، موقع فراگیری کار با مواد منفجره قطع شد. مشکل این بود که این آدم (ابوحمزه) فکر می کرد همه چیز را بلد است و این دلیل شکستش بود.

• ماجرای سه بمب اتمی که ادعا می شد القاعده از مافیای بین الملل خریده است چه بود؟

• بله، این ماجرا حقیقت دارد. نیروهای پایگاه های القاعده روی این موضوع اجماع داشتند که القاعده سه کلاهک اتمی از مافیای روسیه به قیمت هر کدام ده میلیون دلار خریده است. پنج میلیون دلار هم خرج قاچاق و حمل و نقل محموله شده بود، یعنی مجموعاً ۳۵ میلیون دلار خرج برداشته بود. این کلاهک های اتمی الان بیرون افغانستان هستند.

همان موقع، چند افسر اطلاعاتی پاکستان جلسه ای با ابو عبدالعزیز - کارشناس شیمیایی القاعده - و ابوخباب داشتند، چون این خبر به گوش شان رسیده بود. در سال ۱۹۹۷ این خبر خیلی شنیده می شد که این بمب ها وارد افغانستان شده است. ابوخباب می گفت آن موقع القاعده باید از یک کارشناس هسته ای پاکستانی کمک می گرفت تا مطمئن شود این ها واقعاً بمب اتمی اند یا نه.

• این کارشناس آمد؟

• می گفتند یک کارشناس پاکستانی همراه با دستگاه های مخصوص برای بررسی آمد و آن بمب ها را بررسی و تأیید کرد که آن ها کلاهک اتمی برای موشک های «اس اس ۴» هستند.

در سال ۱۹۹۹ یک بار از ابوخباب پرسیدم: "آیا حقیقت دارد که چندتایی بمب اتمی گیر سازمان آمده است؟" گفت: "من هم شنیده ام، قیمت معامله

هم ۳۵ میلیون دلار شده است. ایمن الظواهری از طریق مافیای چینی - روسی - که بعد از دوره زندانش در داغستان، با آن‌ها روابط خوبی برقرار کرده بود - این معامله را انجام داده است."

• تو این بمب‌ها را با چشم خودت دیده بودی؟

• نه.

• ابوخباب چطور؟ او دیده بود؟

• من این سؤال را از خودش پرسیدم و او هم گفت که ندیده است، ولی تأکید کرد که کانال‌های اطلاعاتی‌اش تأیید کرده‌اند که ایمن الظواهری بوده که این معامله را انجام داده است. پرسیدم: "این یعنی که ما الان بمب اتمی در اختیار داریم؟" جواب داد: "به دستش آورده‌اند، ولی القاعده حتی اگر بخواهد این بمب‌ها را منفجر کند هم نخواهد توانست. اگر یک بمب معمولی هم کنار بمب اتمی منفجر کنیم، بمب اتمی منفجر نخواهد شد، فقط آن بمب اتمی - بدون منفجر شدن - خراب خواهد شد و تشعشعات رادیواکتیو منتشر خواهد کرد. به این دلیل که چاشنی‌های انفجاری هسته‌ای، چیزی دارند به اسم «ضمانت عدم شکست». بمب اتمی فقط با چاشنی انفجاری اتمی عمل خواهد کرد و این چاشنی هم برنامه‌ریزی شده است که فقط در منطقه فشار هوا در ارتفاع ده هزار پایی عمل کند. وقتی بمب اتمی پرتاب می‌شود، این چاشنی در ارتفاع ده هزار پایی عمل می‌کند و بمب در ارتفاع هزار پایی از سطح زمین منفجر می‌شود." ابوخباب می‌گفت: "اگر بخواهیم بمب را روی زمین منفجر کنیم - که البته محال است - باید چاشنی انفجاری را فریب دهیم و این‌گونه به آن القا کنیم که در ارتفاع هزار پایی قرار دارد تا منفجر شود." از او پرسیدم: "آیا تکنولوژی انجام چنین کاری را در اختیار داری؟" گفت: "بیست سال دیگر بیا تا برایت بگویم!"

دوباره پرسیدم: "پس یعنی راهی برای منفجر کردن این بمب‌ها به صورت زمینی نیست؟" جواب داد: "نه، راهی نیست." خلاصه کلام آن که القاعده خبر این قضیه که سه بمب اتمی در اختیار دارد را پخش کرده بود، ولی مانند این بود که کسی سه ماشین رولزرویس داشته باشد، ولی ماشینش برای روشن شدن باطری نداشته باشد، راهی هم نباشد که باطری‌اش را بسازد.

• چه کسی ناظر عملیات خرید و اجرای معامله بود؟
 • عبدالعزیز المغربي مسئول این پرونده بود، البته تحت نظربین لادن والظواهری کار می‌کرد.

• این بمب‌ها الان کجا هستند؟
 • نیروهای القاعده این طور می‌گفتند که این بمب‌ها به واشنگتن، نیویورک و سیاتل قاچاق شده است. البته این عجیب نیست، چون حجم این بمب‌ها اندازه یک گلوله برفی کوچک است.

• القاعده از به دست آوردن بمب اتمی چه هدفی داشت؟
 • القاعده می‌خواست از بمب اتمی به عنوان ضمانتی برای محدود کردن آمریکا استفاده کند و مثلاً اگر آمریکایی‌ها از خطوط قرمز عبور کردند و کشور مسلمانی را با بمب اتمی هدف قرار دادند، القاعده هم در پاسخ، آمریکا را با بمب اتمی هدف قرار دهد. ابوخباب این قضیه را برایم تشریح کرد و گفت: "هدف، به‌کارگیری آن به عنوان یک سلاح بازدارنده راهبردی ضد آمریکا بود."

• سلاح میکروبی چگونه؟
 • برنامه تسلیحات میکروبی القاعده، افسانه است، چون فقط روی کاغذ بود.

دانشمندان القاعده نتوانستند هیچ نمونه‌ای از سلاح‌های میکروبی را تولید کنند، چه «انتراکس»، چه «بوتولیزم» و چه «حصبه». چون تولیدشان نیاز به آزمایشگاه‌های خیلی پیشرفته داشت و آن‌ها چنین چیزی در اختیار نداشتند. ضمناً می‌ترسیدند که نتوانند این سلاح‌ها را درست کنترل کنند. در یکی از غارهای الجزایر، جسد ۴۸ نفر از اعضای القاعده پیدا شد که به مرض طاعون مرده بودند. دلیل مرگ‌شان این عنوان شد که مشغول ساخت سلاح میکروبی بودند و در حین ساختش خودشان آلوده شده و مرده بودند.

ابوخباب حین آموزش به ما می‌گفت: «ما هرگز هیچ‌گونه سلاح میکروبی نمی‌سازیم، چون کنترلش دشوار است». همچنین می‌گفت: «ما نظریه‌ها را یاد می‌گیریم، ولی از نظر عملی نمی‌توانیم اجرایش کنیم». از نظر دینی هم ابوخباب سلاح میکروبی را از قبیل افساد در زمین و هلاک کردن حرث و نسل (طبیعت و بشر) می‌دانست و خدا هم که فساد را دوست نمی‌دارد.

• این را می‌گفت ولی آماده بود که مواد منفجره و سلاح‌های شیمیایی بسازد!

• می‌گفت سلاح‌های متعارف و شیمیایی را راحت می‌شود تحت کنترل نگه داشت و از آن‌ها برای ضربه زدن به اهداف معین و تعیین شده استفاده کرد، ولی سلاح میکروبی قابل کنترل نیست و به دلیل واگیردار بودن، از شخصی به شخص دیگر منتقل می‌شود.

• آیا القاعده از این نوع سلاح‌ها استفاده هم کرده است؟

• بله، القاعده در عراق وزیر نظر ابومصعب الزرقاوی و ابوحزمه المهاجر، سه بار از گاز کلورین استفاده کرد و سپس این کار متوقف شد. از طرف دستگاه‌های اطلاعاتی غربی و از راه‌های سری، به آن‌ها هشدار داده شد که نباید از سلاح‌های کشتار جمعی استفاده کنند، چون آن‌ها - یعنی آن دستگاه‌های غربی هم - از

آن سلاح‌ها علیه القاعده استفاده نکرده‌اند.

• این یک جور توافق بین دستگاه‌های اطلاعاتی غربی و القاعده در راستای محدود کردن کیفیت سلاح‌های درگیری بود؟
• بله. یک جور «پیام‌های متبادله» و «اتفاق ضمنی» بود.

• این پیام‌ها چطور رد و بدل می‌شد؟
• (می‌خندد).

• از طریق تو، مگر نه؟
• راه‌هایی برای ارتباط وجود داشت دیگر.

• ولی القاعده با خرید سلاح اتمی ادعایی، این توافق را زیرپا گذاشته بود.
• القاعده بیش از آن‌که واقعاً بخواهد از سلاح‌های اتمی استفاده کند، می‌خواست از آن‌ها به عنوان ابزار بازدارندگی استفاده کند تا وسیله‌ای برای هجوم. ولی یک هسته القاعده در نیویورک بود که در سال ۲۰۰۳ می‌خواست از سلاح شیمیایی «ابتکاری» ای که القاعده آن را درست کرده بود استفاده و به تونل‌های زیرزمینی [متروی] نیویورک حمله کند.

من در جریان این عملیات بودم. اما الظواهری این عملیات را متوقف کرد، چون معتقد بود جنگ را به سطح دیگری می‌کشاند. زیرا این سلاح ابتکاری، سلاح کشتار جمعی بود و او نمی‌خواست که جنگ به آن مرحله وارد شود، [چون آمریکا هم دلیل کاملاً مقبول برای استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی به صورت علنی می‌یافت]. عملیات در مرحله طرح‌ریزی بود که متوقف شد و دیگر عملی نشد.

• عملیاتی در اروپا بود که تو در کشفش دست داشته باشی؟
 • بله، یک مجموعه عملیات از القاعده بود که می‌خواست دستگیره‌های ماشین ثروتمندان را در یک منطقه مرفه و سطح بالای اروپا مسموم کند.

• این عملیات چطور توسط تو کشف شد؟
 • نمی‌توانم بگویم چطور، ولی بحمدالله کشف شد و این لطف خداوند بود. چون من در زمان و مکان مناسب قرار گرفتم تا این عملیات انجام نشود. کسانی که مشغول برنامه‌ریزی بودند دستگیر و به تخلفات مالی محکوم شدند و نه چیز دیگر. قضیه بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۵ بود.

• پاداشی گرفتی؟
 • بله، پاداش گرفتم؛ (با شوخی) به یک وعده شام دریکی از رستوران‌های فاخر دعوت شدم! من اصلاً مادی نیستم و دنبال پول نبودم. حقوقم هیچ‌وقت بیش از ۱۷۰۰ دلار نبود.

• وقتی خوانندگان شرح کارهایت را بخوانند، به تو خواهند گفت «خائن». به هم‌زمان بوسنی، افغانستان و فیلیپینی‌ات خیانت کردی. متهمت خواهند کرد که بیعت شکستی.

• من این اتهام را درک می‌کنم، ولی چیزی که می‌خواهم بگویم این است که من تغییر نکردم، بلکه این هم‌زمانم بودند که تغییر کردند؛ آن هم تغییر ریشه‌ای. آن‌ها بودند که با تغییرشان، مسیر جهاد را منحرف کردند. از جهاد برای دفاع از جان مسلمانان، به جهاد برای تحریک غرب و سوق دادنش به سمت حمله به کشورهای اسلامی رسیدند. آن‌ها بودند که اختیار تصمیم‌گیری درباره جنگ و صلح از طرف مسلمانان را ربودند. آن‌ها به امانتی که در دست‌شان بود خیانت

کردند، به هدف شان خیانت کردند. هدف واضح بود، دفاع از سرزمین های اسلامی، جان، آبرو، خون و سرزمین های مسلمین. می گفتیم از آنان در برابر حملاتی مثل حمله شوروی به افغانستان، حمله صرب ها در بوسنی و حمله روسیه به چچن در جنگ اول شان دفاع می کنیم. مأموریت و هدف مان مشخص بود؛ دفاع از جان و ناموس و دین آن مردم. ولی وقتی هم مسیرانم، هم رزمانم هدف شان تغییر کرد و محافظت از جان مسلمانان تبدیل شد به راه انداختن جنگی جهانی علیه غرب، - همان چیزی که ابوحزمه الغامدی گفت: "جبهه این جنگ، همه جاهاهی است که بین قطب شمال و جنوب قرار دارد". این ایدئولوژی مفهوم را تغییر داد.

وقتی در آن مناطق (بوسنی و افغانستان) می جنگیدم، لباس نظامی تنم بود و این لباس نظامی در نظر من اثری شرعی داشت. من با پوشیدن این لباس داشتم به کسانی که مقابلم بودند هشدار می دادم که من نظامی ام و باید بدانند. ولی وقتی من لباس های غیرنظامی به تن کنم و مثلاً به سینما یا هتل یا پارلمان بروم و مردم غیرنظامی را هدف قرار دهم، این دیگریک عمل نظامی نیست، بلکه یک کار تروریستی و مجرمانه است.

ممکن است سران القاعده توجیه بیاورند که آن ها قوانین دنیایی^۱ را به رسمیت نمی شناسند، ولی قوانین شرعی را چه می گویند؟ کدام قاضی و عالمی به این قبیل عملیات ها فتوا داده است؟ تازه فرض هم بگیریم که علمای آن ها به مجاز بودن چنین کارهایی فتوا داده باشند، سؤال این جا است که اصلاً آیا صلاحیت آن علما در حد چنین چیزی بوده و کفایت [علمی و عملی] چنین اظهارنظری را داشته اند؟ جواب این است که نه، چون آن ها در آن واحد، هم خودشان قاضی اند و هم جلاد. من نمی توانم بفهمم چطور سازمان القاعده حق دارد ۲۴۰ آفریقایی که ۱۰۰ نفرشان مسلمان بودند را بکشد و موجب کور شدن

۱. اشاره به قوانینی که توسط بشر تدوین و تصویب شده باشد.

دائمی حدود ۱۵۰ نفر بشود، برای چه؟ برای کشتن دوازده دیپلمات آمریکایی در تانزانیا و کنیا.

• آیا بعد از آن عملیات، بحثی داخلی در القاعده راه افتاد؟
 • بله، برایت که تعریف کردم؛ از ابو عبدالله المهاجر درباره آن عملیات پرسیدم و او هم در توجیه آن دلایلی از تاریخ اسلام آورد. من خودم را خائن یا مزدور نمی بینم و معتقد نیستم که به بیعتم خیانت کرده ام.

• ولی بیعتت با بن لادن صریحاً و دقیقاً مبتنی بر اطاعت در خوشی و ناخوشی و در هر چیزی جز معصیت خدا بود، و بر اطاعت از فرماندهان و محافظت از اسرار سازمان. تو با آشکار کردن اسرار سازمان به این بیعت خیانت کردی.
 • نه، چون بیعت از اساس ملغی بود. من در همان موقع نیتی داشتم و حضرت رسول صلی الله علیه [و آله] و سلم می فرماید: «انما الاعمال بالنیات و انما لكل امرئ ما نوى»^۱. آیا نیت من این بود که مجرم و خائن باشم؟ من کاری را کردم که معتقد بودم خداوند را خشنود می کند. فراموش نکن این سازمان، نماینده و نمایانگر اسلام نیست. من از نظر روحی احساس آرامش می کنم که از تنگنای سازمان القاعده خارج شده و به فضای وسیع اسلام وارد شدم. من قبل از آن که به آن دستگاه اطلاعاتی غربی بپیوندم هم برای خروج از سازمان برنامه ریزی کرده و تصمیم گرفته بودم که بیعتم را بشکنم.

• به نظر تو، همکاری با دستگاه های اطلاعاتی غربی از نظر شرعی جایز است؟
 • سؤال اصلی این است: «آیا پنهان کردن کسی که در قضایای مرتبط با خون مردم مرتکب جرم می شود، در اسلام جایز است؟» همین پنهان کردن، خودش

۱. اعمال منوط به نیت ها است و برای هر کس، چیزی است که در نیتش بوده.

جرم هست یا نه؟ پنهان کردن آن شخص مجرم به هزار دلیل از نظر اخلاقی
برایم خشنودکننده است؛ مثلاً به دلیل نان و نمک خوردن، ولی این آدم کسی
است که جرمی مرتکب شده و صدها نفر را کشته و زخمی کرده است. این آدم
مجرم است یا مجاهد؟

من طی نیم ساعت تصمیمم را گرفتم و گفتم باید این شخص را مجرم
حساب کنم و پنهان کردنش را جرمی شرعی بدانم، چون او کسی بوده که از
عملیاتی که منجر به کشته شدن ۲۵ نفر در متروی پاریس شد حمایت و برای
آن برنامه ریزی کرده است. من وقت کافی برای برنامه ریزی نداشتم. من مشکلی
نداشتم اگر به خاطر شکستن بیعتم، به زندان بیفتم، ولی بنیادهای فکری و
عقیدتی‌ام تغییر کرد و در نتیجه رفتارم هم تغییر کرد.

- چرا تلاش نکردی سازمان را از داخل تغییر دهی؟ خصوصاً که تو یکی از
واعظان داخل سازمان بودی و قدرت تغییر مفاهیم را هم داشتی.
- اگر در سرسپردگی‌ام شک می‌کردند، اعدام می‌شدم. خصوصاً که من اسرارشان
را در اختیار داشتم. یا آن‌که مرا به خط مقدم یا خط پشت آن می‌فرستادند
تا صلاحیت‌م بازسازی شود. خوب پس چرا باید این کار را می‌کردم؟ پیامبر
می‌فرماید: «اقضوا حوائجکم بالکتمان»^۱. همچنین می‌فرماید: «رحم الله امرأ
عرف قدر نفسه»^۲. من به عنوان یک سرباز، خوب می‌فهمیدم که در هر نبردی
که واردش می‌شوم، برنده خواهم شد یا نه. من یقین داشتم که نبرد و تلاش برای
تغییر سازمان از درون، حتی قبل از اولین شلیک و قبل از اولین سؤال، نبردی
شکست خورده است.

۱. با مخفی‌کاری، کارتان را انجام دهید.

۲. خداوند رحمت کند کسی را که قدر و حد و حدود خود را بشناسد.

• از مرگ می ترسی؟

• وقتی در القاعده بودم و زمانی که کار اطلاعاتی می کردم از مرگ نترسیدم، آن وقت حالا بترسم؟ قضا و قدر به دست خداوند است. پیامبر می فرماید: «ما اصابک لم یکن لیخطک و ما اخطاک لم یکن لیصیبک»^۱. نه شجاعت، عمر را کم می کند و نه بزدلی بر طول عمر می افزاید. بعد از لوزرفتن ماجرایم، فتاوایی مبنی بر قتل صادر شده است.

• جاسوسی ات ضد القاعده چطور لورفت؟

• یکی از نویسندگان آمریکایی درباره من و برخی عملیات هایی که در آن شرکت داشتم مطلبی نوشت و مشخص بودن اسمم در آن عملیات، باعث لورفتم شد.

۱. آن چه برایت پیش آمده، ممکن نبود که اشتباه شود و برایت پیش نیاید. و آن چه برایت رخ نداد، ممکن نبود که اشتباه شود و برایت رخ دهد.

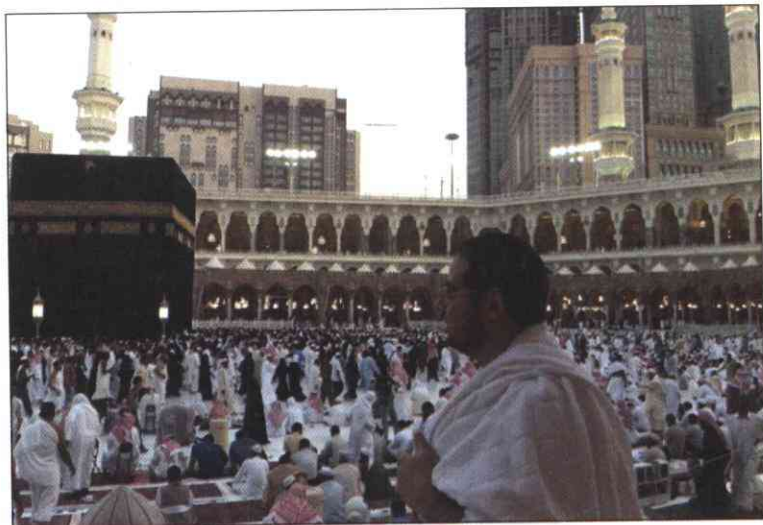
••

عکس‌ها

••



من در یکی از شهرهای ساحلی در جهان عرب به دنیا آمدم و رشد کردم. پدرم مقاطعه‌کار (پیمانکار) بود و مادرم خانه‌دار. از همان ابتدای کودکی به علوم دینی توجه داشتم.





حضور ایمن دین در برنامه «نقطه نظام» شبکه العربیه



ایمن دین در گفت وگوبا شبکه تلویزیونی بی بی سی



یکی از نویسندگان آمریکایی درباره من و برخی عملیات‌هایی که در آن شرکت داشتیم مطلبی نوشت و مشخص بودن اسمم در آن عملیات، باعث لورفتنم شد.



عکس کمتر دیده شده از ایمن دین (رمزی)



شیخ سفر الحوالی



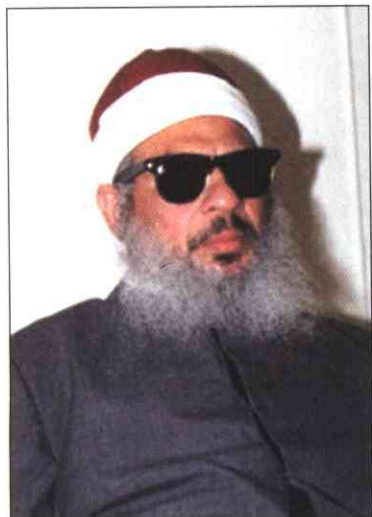
شیخ سلمان العوده



شیخ سلمان العوده در کنار شیخ یوسف القرضاوی .
به طور مرتب و دائمی نوارها و سخنرانی های «شیخ سلمان العوده» و «شیخ سفر الحوالی»
را گوش می کردم و پیگیر آن بودم؛ خصوصاً سخنرانی سلمان العوده با عنوان «ساختن مرگ و
ساختن زندگی».



«عبدالوهاب الطریری» تأثیر شدیدی [روی من] داشت و سخنرانی‌هایش درباره جنگ نژادی و دینی در بوسنی و هرزگوین و جنایت‌های صرب‌ها درونم را تکان داد.



شیخ عمر عبدالرحمن
رهبر گروه «الجماعة الاسلامیة»



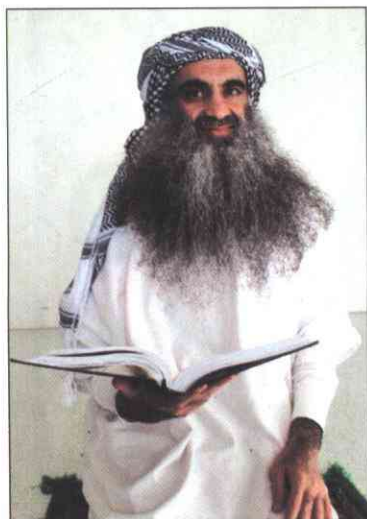
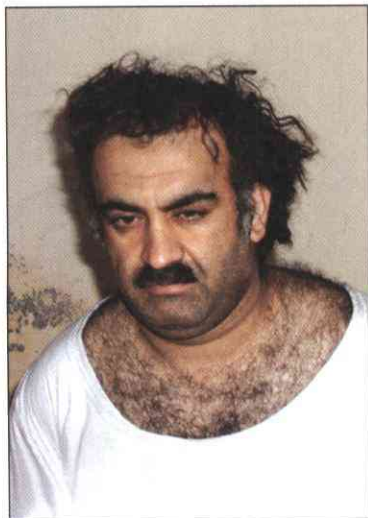
«شیخ انور شعبان»
از اعضای گروه «الجماعة الاسلامیة»



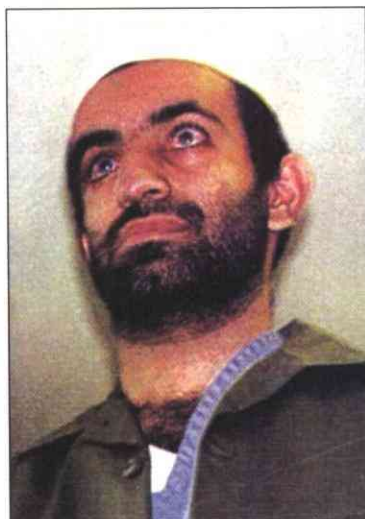
«رمزی بن الشیبه» را جزء هماهنگ‌کننده‌های اصلی عملیات ۱۱ سپتامبر نامیده‌اند.



او در سال ۲۰۰۲ (یک سال پس از حملات ۱۱ سپتامبر) در پاکستان دستگیر شد و ظاهراً پس از مدتی بازداشت در مراکز CIA در مراکش، به گوانتانامو منتقل شد و کماکان در همان جا زندانی است.



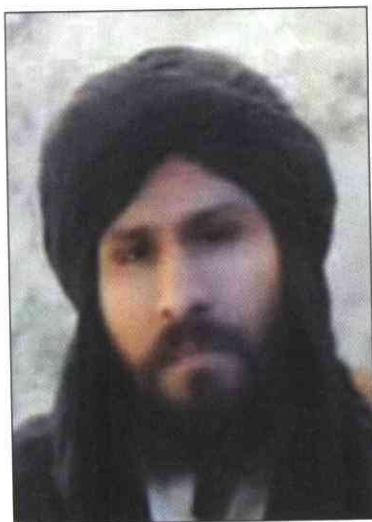
خالد شیخ محمد، مغز متفکر انفجارهای ۱۱ سپتامبر



«رمزی بن یوسف» هم همان کسی بود که اولین حمله به مرکز تجارت جهانی در نیویورک را در سال ۱۹۹۳ با یک ماشین بمب‌گذاری شده انجام داد که در پی آن، شش نفر کشته و حدود



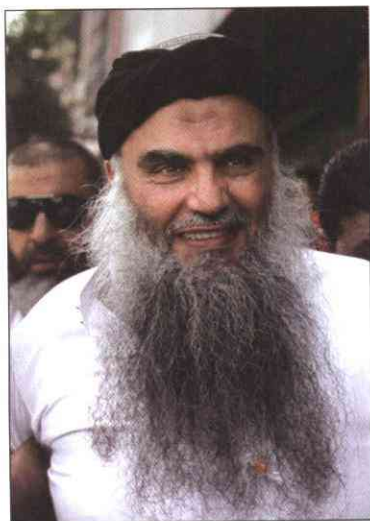
ابوزبیده الفلستانی پس از مجروحیت



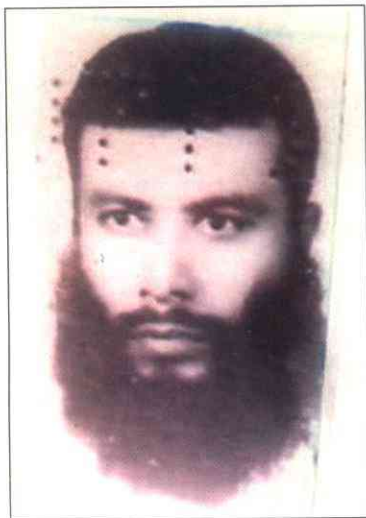
ابوزبیده الفلستانی پیش از مجروحیت



ابومصعب زرقاوی بعد از آن که در اکتبر ۱۹۹۹ از زندان های اردن آزاد شد، به افغانستان آمد تا در آن جا پایگاهی تأسیس کند.



ابوقتاده الفلستینی



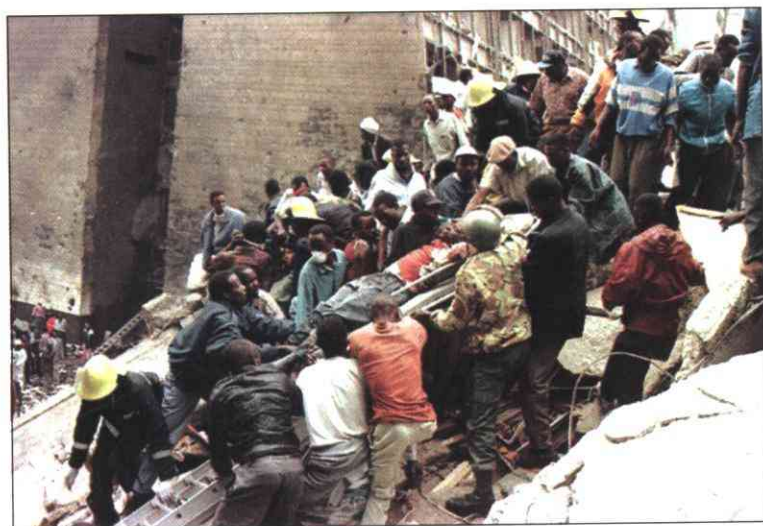
ابوخباب المصری (مدحت مرسی)



دست «ابوحمزہ المصری» به دلیل عدم التزامش به آموزش‌های ابوخباب، موقع فراگیری کار با مواد منفجره قطع شد.



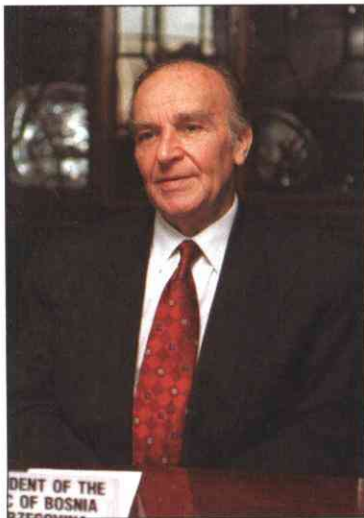
۲۹ ژوئن ۱۹۹۶ (۹ تیر ۱۳۷۵)، بندربن سلطان سفیر وقت عربستان در آمریکا و ویلیام پری وزیر دفاع وقت ایالات متحده آمریکا در حال بازدید از محل انفجار بخشی از مجتمع مسکونی الخبر.



در انفجار بزرگ نایروبی، ۱۲ آمریکایی و ۲۴۰ آفریقایی که یک چهارم شان مسلمان بودند کشته شدند. ۱۵۰ نفر هم تا آخر عمر نابینا شدند.



بوریس یلتسین، اولین رئیس‌جمهور روسیه
پس از فروپاشی اتحادیه جماهیر شوروی



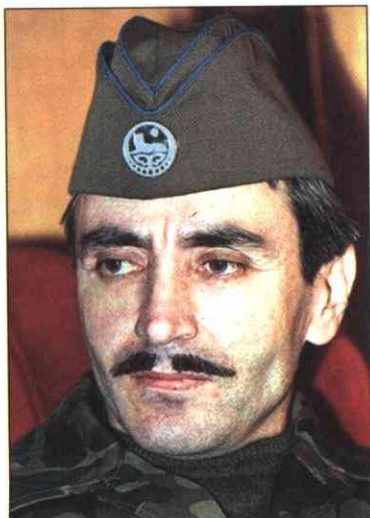
علی عزت بگوویچ



جنگ اول چچن از سال ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ طول کشید و با امضای توافق‌نامه صلح بین رئیس‌جمهور موقت چچن «زلیم خان بندربایف» و رئیس‌جمهور روسیه بوریس یلتسین، خاتمه یافت.



زلیم خان یندربایف



جوهر موسایوویچ دودایف



جوهر دودایف رئیس جمهور چین یا موشکی که روس ها شلیک کرده بودند کشته شد، زلیم خان یندربایف هم کشته شد. این دو رهبر از اعتبار و محبوبیت برخوردار بودند.



اصلان مسخادوف که یکی از فرماندهان رزمندگان چچنی بود، از طرف ملتش به عنوان رئیس جمهور سوم چچن انتخاب شد.



روس‌ها اقدام به دخالت مستقیم در چچن نمی‌کردند و به «شامل باسایف» فشار می‌آوردند تا مانع حمله مبارزین چچنی به روس‌ها شود. در عمل هم شامل باسایف به مبارزین دستور داد دست به هیچ اقدام نظامی دیگری نزنند.



سامر صالح السويلم مشهور به «خطاب» خطاب در چچن مستقر شد و با همکاری شامل باسایف «هیئت‌های شرعی» راه‌اندازی کرد.



محمد طاهر الفاروق طاهر جان معروف به «طاهر یولد اشف» رهبر جنبش اسلامی ازبکستان



عبدالحكيم بلحاج رهبر گروه «الجماعة المقاتلة» لیبی



عبدالرزاق ابوبکر الجنجلاتی مشهور به «ابوسیاف» به صورت مخفیانه با سلامات



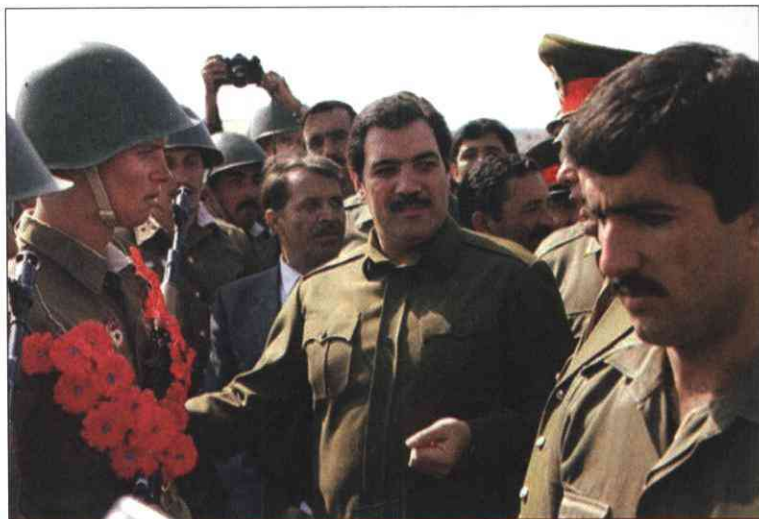
شیخ سلامات هاشم رهبر «جبهه آزادی بخش اسلامی مورو»



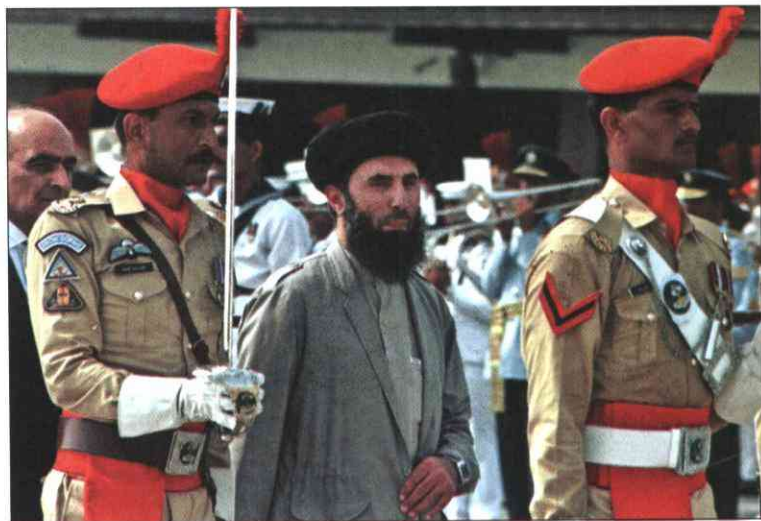
احمد شاه مسعود خیلی مایه به هم ریختگی ذهن و روان [اعضای] سازمان بود و عصبانی شان می کرد؛ دست آخر هم او را کشتند.



برهان الدین ربانی



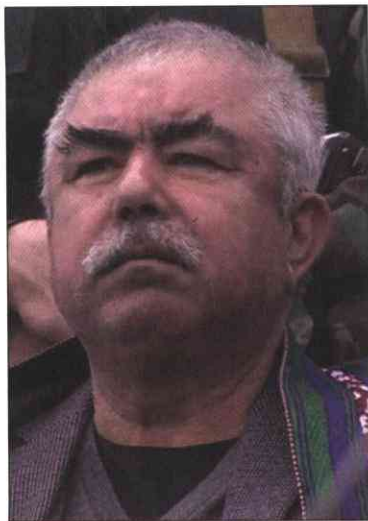
محمد نجیب الله احمدزی معروف به «دکتر نجیب الله»



حکومت طالبان به «گلبدین حکمتیار» پیشنهاد هم پیمانی داده بود، منتها به این شرط که با
ملاً عمر بیعت کند و انتخابات برپا نشود.



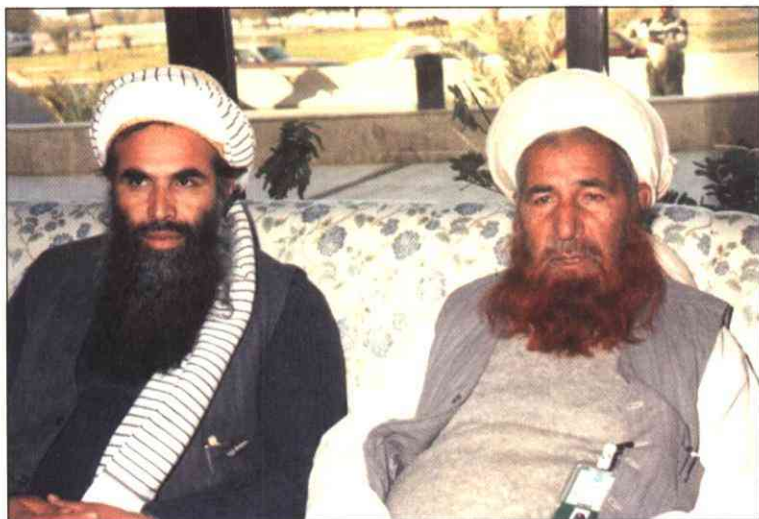
مشهورترین عکس منتسب به «ملاً عمر»
رهبر طالبان



عبدالرشید دوستم



فکر می‌کنم ملاً عمر واقعاً می‌خواست از بن لادن استفاده کند، چرا که از همان ابتدا، بین دو طرف اعتماد وجود داشت و از یکدیگر استفاده می‌کردند.



محمد یونس خالص (نفر سمت راست) از علمای دینی مهم اهل سنت و از ریش سفیدان قوم پشتون.



خالص در سال ۱۹۸۸ به همراه عده دیگری از رهبران مجاهدین سقری به مقر سازمان ملل متحد در آمریکا داشت و با رونالد ریگان، رئیس جمهور وقت آمریکا، نیز دیدار کرده بود.



بن لادن جوانان اهل مدینه را خیلی دوست می داشت و به آن ها اهمیت بیشتری می داد و اگر در اطرافش تعداد بیشتری از جوانان اهل مدینه بودند، آن ها را بر مصری ها مقدم می کرد و البته

اهل اعراب هم به آن چه که بنام خود می شناسند...



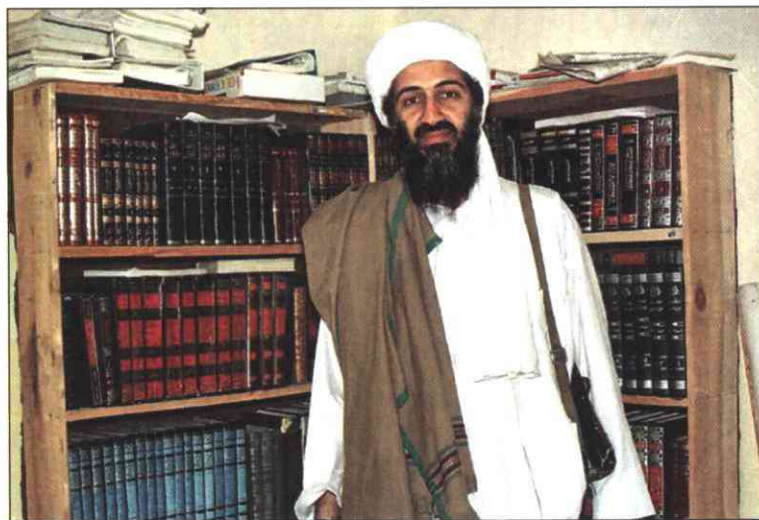
برو بچه‌های عرب، بن لادن را این طور توصیف می‌کردند: «شیری که دور و برش را خرابایی به عنوان مشاور گرفته‌اند.»



اسامه بن لادن در میدان نبرد



«ابومصعب السوري» دائماً از مصری های اطراف بن لادن انتقاد می کرد و معتقد بود آن ها بن لادن را از دسترس خارج کرده اند.



بن لادن کتابخانه بزرگی داشت و وقت زیادی را در آن به مطالعه و آماده شدن برای خطبه های نماز جمعه که شخصا ایراد می کرد، می گذراند.



بن لادن، «الظواهری» را به عنوان معاون خود برگزید، در حالی که الظواهری دارای شخصیت رهبری نبود و توانایی کسب احترام اطرافیان را نداشت و نظراتش مدام تغییر می‌کرد.



... وقتی درباره بیعت سؤال کردیم، «ابوحفص المصری» معاون بن لادن وارد بحث شد و گفت: «ما نقشه‌ها و برنامه‌های مان را علنی و تبلیغ نمی‌کنیم.»



بن لادن در مجتمعی که در قندهار سکونت داشت، سه نفر از همسرانش هم با او بودند. اسب سواری، شنا و ماهی گیری را هم دوست داشت...



فرزندان بن لادن در افغانستان

- آ
- آدام گادان (عزّام الأمريكي) / ۹۹، ۱۰۰
- آذربایجان / ۴۸
- آرامکو (شرکت نفتی) / ۶۲
- آفریقایى / ۸۹، ۱۲۳، ۱۳۸
- آل سعود / ۲۲، ۲۳، ۲۶
- آلمان / ۱۰۹
- آمریکا ← آمریکایی ← آمریکایی ها / ۷
- ۲۲، ۲۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۶۷
- ۷۴، ۷۵، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷
- ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۸
- آمستردام / ۱۰۹
- الف
- ابن الشیخ الليبي / ۷۳، ۹۹
- ابن تیمیه / ۸۹، ۱۱۶
- ابن خطاب (سامر صالح السویلیم) / ۱۲
- ۴۲، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۱۴۲
- ابوالحارث الليبي / ۲۷، ۳۴
- ابوالحارث المصرى / ۶۰
- ابوالعباس المندى / ۷۷
- ابوالمعالی الجزایرى / ۲۷، ۳۵، ۳۶
- ابوالولید الفلستینى / ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹
- ابوانس التونسى / ۴۵
- ابوانس الفلستینى / ۳۰، ۳۱
- ابوانس الليبي / ۷۴
- ابویوب الشمرانى / ۲۷
- ابویوب المغربى / ۳۶، ۳۵
- ابوحذیفه الکشمیری / ۱۰۶
- ابوحفص المصرى / ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۸۶، ۹۹
- ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۵۱
- ابوحمزہ الغامدى / ۱۱، ۹۹، ۱۲۳
- ابوحمزہ المصرى / ۱۰، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۷
- ابوحمزہ المهاجر / ۱۲۰
- ابوخباب المصرى (مدحت مرسى) / ۱۱
- ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۵، ۹۹، ۱۰۱، ۱۱۷، ۱۱۸
- ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۷
- ابودجانه / ۶۷
- ابوروضة السورى / ۴۲، ۴۴
- ابوریاض السورى / ۴۴
- ابوزبیده الفلستینى / ۱۱، ۴۲، ۷۳، ۸۰
- ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۹، ۱۳۶
- ابوزبیر المندى / ۷۷، ۷۸
- ابوزیاد النجدى / ۳۴
- ابوسعید الکردى / ۴۲، ۴۳، ۵۲، ۵۳
- ابوسیاف (عبدالرزاق ابوبکر الجنجلانى) /
- ۷۱، ۷۲، ۱۴۳
- ابوشهید الشرقى / ۴۶
- ابوعاید خلیل الدیك / ۱۰۰
- ابوعایشه الکشمیری / ۱۰۶
- ابوعبدالعزيز المغربى / ۹۸، ۱۱۷، ۱۱۹
- ابوعبدالله المهاجر / ۴۵، ۸۴، ۸۵، ۸۷
- ۸۸، ۸۹، ۱۲۴
- ابوعبیده البنشیری / ۸۵، ۸۶
- ابوعمر المصرى / ۳۰

- ابوعیسیٰ المصری / ۲۵
 ابوفاروق الکویتی / ۶۸، ۷۰، ۷۲
 ابوقتاده الفلستانی / ۱۰، ۵۲، ۵۳، ۷۳، ۹۳،
 ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۳۷
 ابومحجن الجزایری / ۴۵
 ابومحمد المالیزی / ۳۰
 ابومریم (دکتر) / ۶۹
 ابومصعب الزرقاوی / ۱۱، ۴۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۱۲۰، ۱۳۶
 ابومصعب السوری / ۱۰، ۷۲، ۱۰۲، ۱۰۳،
 ۱۰۵، ۱۵۰
 ابومعاذ الخوستی / ۴۴
 ابویحییٰ اللیبی / ۱۳
 اتحاد جماهیر شوروی / ۴۶، ۵۰
 اتوبان بین زیتسا و توزلا / ۳۳
 احمد دولی / ۶۸
 احمدزی (ژنرال) / ۵۸
 احمد شاه مسعود / ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹،
 ۶۰، ۶۵، ۶۷، ۱۱۱، ۱۴۴
 ارتش اتحاد جماهیر شوروی / ۵۰
 ارتش بوسنی / ۲۸، ۳۴، ۳۵، ۴۰
 ارتش پاکستان / ۵۸
 ارتش دولتی افغانستان / ۴۵
 ارتش روسیه / ۴۶، ۵۲
 ارتش سرخ شوروی / ۵۴، ۵۶، ۵۸
 ارتش عراق / ۹۹
 ارتش فیلیپین / ۷۰، ۷۱
 ارتش مالزی / ۳۰
 ارتش مصر / ۷۳، ۷۸، ۷۹
 اردن ← اردنی / ۱۰، ۴۴، ۴۶، ۷۳
 اردوگاه آوارگان افغان در پاکستان / ۸۶
 اردوگاه آوارگان فلسطینی طرابلس / ۱۱۱
 اردوگاه آوارگان فلسطینی عین الحلوة / ۱۱۱
 اردوگاه آوارگان لیوبلیانا / ۲۴
 اردوگاه بابی (اسلام آباد) / ۸۶
 اردوگاه شمشتو (پیشاور) / ۸۶
 اروپا / ۲۷، ۳۶، ۷۳، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹،
 ۱۲۲
 ازبکستان / ۵۲
 اسامه بن لادن / در بیشتر صفحات
 اسپانیا ← اسپانیایی / ۹۸، ۱۰۲
 اسپلیت (کرواسی) / ۲۴
 استان الانبار / ۴۱
 استان جیزه (مصر) / ۴۹
 استان قاهره / ۴۹
 استان قیلوبیه (مصر) / ۴۹
 استان موصل / ۴۱
 استرالیا / ۸۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳
 استقلال طلبان بالکان / ۵۴
 اسدالله الجزایری / ۷۲، ۷۳، ۹۹
 اسرای روس / ۴۷
 اسرای فلسطینی / ۱۱۰
 اسرائیل ← اسرائیلی / ۲۲، ۳۹، ۷۵، ۱۰۴
 اسوان (مصر) / ۶۵

- اسیوط (مصر) / ۶۵
 اشتوتگارت / ۱۰۹، ۷۳
 افغانستان / در بیشتر صفحات
 افغان ها / ۷۱، ۵۹، ۵۸، ۴۰، ۱۲
 اقیانوس آرام / ۱۰۴
 الجزایر ← الجزایری ← الجزایری ها / ۲۸،
 ۱۲۰، ۱۱۴، ۷۳
 الجماعة الاسلامیة مصر / ۲۷، ۳۰، ۷۲،
 ۱۳۳، ۸۲
 الجماعة المقاتلة لیبی / ۱۴۳، ۷۴، ۷۲
 المپیک ۱۹۷۲ مونیخ / ۱۱۰
 المپیک سیدنی / ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
 امارت اسلامی افغانستان / ۵۲
 ایمامه / ۴۹
 امپراطوری مارکسیستی شوروی / ۵۴
 امجد ابوالعز / ۹
 امریه معروف و نهی از منکر / ۱۶، ۲۸، ۲۹
 انتخابات ریاست جمهوری چین / ۵۰
 انتراکس / ۱۲۰
 انجشه / ۳۴
 انفجار الخبر / ۶۲، ۶۳
 انفجار العلیا / ۶۳
 انفجار حرم امام رضا (صلوات الله علیه) / ۳۸
 انفجار سفارت مصر در اسلام آباد / ۶۳، ۸۵
 انفجار سفارتخانه آمریکا در تانزانیا / ۷۴،
 ۸۳، ۸۷
 انفجار سفارتخانه آمریکا در کنیا (انفجار
 نایروبی) / ۷۴، ۸۳، ۸۷، ۸۹، ۱۳۸
 انقلاب لیبی / ۷۳
 انگلیس ← انگلیسی ← انگلیسی ها / ۲۶،
 ۳۶، ۴۰، ۷۳، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴
 اوهایو (ایالت) / ۱۱
 اهل بیت (علیهم السلام) / ۸۸
 اهل سنت / ۷، ۸۸، ۱۴۷
 ایتالیا / ۲۵
 ایمن الظواهری / ۱۱، ۱۲، ۴۸، ۴۹، ۶۰، ۶۵،
 ۸۵، ۸۶، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۱۹،
 ۱۲۱، ۱۵۱
 ایمن دین / ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۳۰، ۱۳۱
 ائتلاف شمال افغانستان / ۱۱۱
 ب
 باسایف، شامل / ۵۱، ۵۳، ۱۴۱، ۱۴۲
 باسیلان (جزیره) / ۷۱
 باکو / ۴۵، ۴۶
 بحرین / ۲۵
 بخارا / ۹۰
 براء بن مالک / ۸۷
 برنامه صلح آمیز اتمی ایران / ۱۰۴
 بریتانیا ← بریتانیایی ها / ۱۰، ۲۵
 بزرگ ترین سد آبی افغانستان / ۵۷
 بصره / ۶۸
 بلژیک / ۱۰۹
 بلوچستان / ۶۴
 بمب اتمی روسی / ۴۹

- بمب اتمی / ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹
- بندر بن سلطان / ۱۳۸
- بنیادگرایان سیدنی / ۱۰۹
- بوتولیزم / ۱۲۰
- بوسنی و هرزگوین / ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۷۷
- پاکستان ← پاکستانی ها / ۱۲، ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۳۸، ۴۲، ۵۳، ۵۶، ۶۴، ۸۲، ۸۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۴
- پایگاه اینترنتی بی‌بی‌سی / ۱۳
- پایگاه دریایی آمریکا در بندر پرل هاربر / ۱۰۴
- پایگاه نیروی هوایی رایت - پترسون / ۱۱
- پرل هاربر / ۱۰۵
- پری، ویلیام / ۱۳۸
- پلیس داغستان / ۴۹
- پنسیون تومی (هتل) / ۲۴
- پوتین، ولادیمیر / ۴۷، ۵۲، ۵۳، ۵۴
- پیامبر (صلی الله علیه وآله) / ۴۱، ۶۲، ۷۸
- ۸۷، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۲۶
- پیشاور / ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۱۰۰
- ت
- تاجیکستان / ۴۲، ۵۲
- تاریخ ابن اثیر (کتاب) / ۸۹
- تاریخ اسلام / ۸۴
- تأسیسات هسته‌ای استرالیا / ۱۰۹
- تانزانیا / ۱۲۴
- تانک تی ۶۲ / ۴۵
- تجربه سوریه (کتاب) / ۱۰۲
- ترکیه ← ترک ها / ۲۵، ۳۶، ۸۲
- بوسنیایی / ۲۸، ۳۳
- بوش، جرج (پسر) / ۱۰۴
- بهمن نیا، علی اصغر / ۱۷
- بیداری اسلامی / ۲۲
- بیرمنگام / ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۶
- پ
- پادشاه سعودی / ۲۳
- پادگان ابن الشیخ اللیبی / ۷۳
- پادگان ابوخراب / ۶۶، ۷۴، ۷۶، ۱۰۰
- پادگان ابوروضه السوری / ۴۳، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۸۵
- پادگان ابومعاذ الخوستی / ۴۴، ۴۵
- پادگان اسدالله الجزایری / ۷۳
- پادگان انصار الاسلام کردستان عراق / ۴۶
- پادگان جاور / ۷۴
- پادگان خلدن / ۷۳، ۹۳
- پادگان صدیق / ۷۱، ۷۴
- پادگان فاروق / ۷۴، ۸۹، ۹۱
- پادگان قندهار / ۱۰۸

- جمهوری خودمختار اسلوانی / ۲۴
 جمهوری خودمختار چین / ۴۶، ۴۵، ۴۲
 ۷۳، ۶۳، ۵۴، ۵۳، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹، ۴۷
 ۱۴۲، ۱۴۱
- جمهوری روسیه / ۴۷
 جنبش اخوان المسلمین / ۶۱
 جنبش اسلامی ازبکستان / ۱۴۲، ۱۰۳، ۵۲
 جنبش انصار پاکستان / ۷۲
 جنبش جهاد اسلامی پاکستان / ۱۰۱، ۷۲
 جنبش طالبان / ۵۶
 جنبش های جهادی فلسطین / ۴۰
 جنگ ۲۲ روزه / ۱۰۴
 جنگ ۳۳ روزه / ۱۰۴
 جنگ اول چین / ۱۳۹، ۱۲۳، ۵۴، ۵۰
 جنگ آزادی بخش علیه اتحاد جماهیر
 شوروی در افغانستان / ۵۹، ۵۸، ۵۶، ۴۰
 ۶۴
 جنگ بوسنی / ۱۱۹، ۷۷، ۷۰، ۳۴، ۱۱
 جنگ جهانی دوم / ۱۰۴
 جنگ خلیج / ۲۲
 جنگ دوم چین / ۵۴، ۵۲، ۵۰
 جنگ شهری / ۸۹، ۷۹
 جنگ کوزوو / ۱۱۶
 جنگ کوهستان / ۹۱
 جنگ نژادی و دینی / ۱۳۳، ۲۳
 جنگل های میندانائو / ۷۱
 جنگ های آزادی بخش مسلمانان چین /
- تسلیمات میکروبی / ۱۲۰، ۱۱۹
 تفلیس (گرجستان) / ۵۳
 تکفیری ← تکفیری ها / ۱۷، ۱۶، ۸، ۷
 ۸۸، ۴۱
 تلویزیون عربی بی بی سی / ۱۳۰، ۱۵، ۱۳
 توافق نامه صلح چین / ۱۳۹، ۵۱
 تیپ مجاهدین / ۲۸، ۲۷
 تیفوئید / ۹۲، ۷۹
- ج
 جبهه آزادی بخش اسلامی مورو / ۷۰، ۶۸
 ۱۴۳، ۷۲، ۷۱
 جبهه آزادی بخش ملی مورو / ۶۸
 جبهه جزیره سولو / ۷۱
 جریان استقلال طلبان چین / ۵۴
 جریان سلفی سنتی / ۲۳
 جریان محافظه کار اسلام گرا / ۲۲
 جریان وهابیت سنتی / ۲۳
 جریان های سلفی جهادی / ۴۲
 جزایر هاوایی / ۱۰۴
 جزیره العرب / ۷۷، ۷۵
 جلال آباد (افغانستان) / ۴۴، ۴۴، ۴۴، ۵۶
 ۷۶، ۷۵، ۶۷، ۵۸، ۵۷
 جماعة الدعوة و القتال الجزایر / ۷۲
 جماعت اسلامی مصر / ۶۵
 جمهوری آذربایجان / ۵۵، ۴۹، ۴۸، ۴۵، ۱۲
 جمهوری بوسنی و هرزگوین / ۳۷
 جمهوری چین - اینگوش / ۵۴، ۵۰

حزب اسلامی افغانستان / ۴۳، ۴۴، ۴۵	۵۴
۵۷، ۵۶	جنگ‌های داخلی افغانستان / ۵۶، ۵۸
حسن البنا / ۶۱	۵۹
حسن الترابی / ۶۰	جنگ‌های رده / ۸۷
حصبه / ۱۲۰	جنوب فیلیپین / ۶۸
حضرت رسول / ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۴	جوانان اهل سنت لبنانی / ۱۱۰
حکام عرب / ۷	جهاد اروپایی / ۲۶
حکمتیار، گلبدین / ۱۲، ۴۳، ۴۴، ۵۵	جهاد اسلامی مصر / ۶۵
۱۴۵، ۵۸، ۵۷، ۵۶	جهاد بوسنی / ۴۰، ۴۳، ۵۴
حکومت آذربایجان / ۴۸	جهاد جهانی / ۲۲، ۷۵
حکومت بوسنی / ۲۵	جهاد در فیلیپین / ۶۸
حکومت طالبان / ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۱۱۰، ۱۱۳	جهادیان امامه / ۴۹
۱۴۵	جهادی‌های الجزایری / ۹۳
حکومت فدرال روسیه / ۵۱	جهادی‌های قاهره / ۴۹
حکومت فیلیپین / ۷۱	جهان اسلام / ۷
حکومت مرکزی سوریه / ۱۰۲	جهان عرب / ۱۶، ۲۲، ۶۱، ۱۲۹
حکومت‌های عربی / ۲۲	ج
حماة (سوریه) / ۱۰۲	چریک‌های فلسطینی / ۱۱۰
حمزه الغامدی (ابو مریم) / ۵۲، ۶۹، ۷۵	چنی، دیک / ۱۰۴
۷۶	ح
حمله به مترو پاریس / ۹۳	حاج مراد ابراهیم / ۶۸
حمله آمریکا به عراق / ۴۶	حادثه غرق شدن کشتی ویکتوریا در مرز
حمله شوروی به افغانستان / ۱۲۳	کنیا و اوگاندا / ۸۵
حمله صرب‌ها در بوسنی / ۱۲۳	حدیقه الموت / ۸۷
حوادث شهر حماة / ۱۰۲	حرمین شریفین / ۶۱
خ	حزب اسلامی افغانستان (شاخه خالص) /
خالد الحاج / ۲۶، ۳۱، ۶۸	۵۶

- دستگاه امنیتی طالبان در قندهار / ۹۹
 دستگاه‌های اطلاعاتی غربی / ۱۰، ۱۱، ۱۲۱،
 ۱۲۴
 دفتر سازمان ملل در نزدیکی ارگ ریاست
 جمهوری افغانستان / ۵۸
 دفتر مؤسسه خیریه حرمین / ۴۵، ۴۶، ۴۸
 دموکراسی / ۱۰۴
 دودایف، جوهر / ۵۰، ۵۴، ۱۴۰
 دوستم، عبدالرشید / ۶۷، ۱۴۶
 دوسلدورف / ۷۳
 دولت استرالیا / ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳
 دولت اسلامی / ۷
 دولت ایالات متحده / ۲۷
 دولت روسیه / ۴۶
 دولت‌های غربی / ۳۳
 دیپلمات آمریکایی / ۱۲۴
 ر
 رئیس گارد محافظین بن لادن / ۷۵
 رادیویی بی‌بی‌سی / ۱۳، ۶۷
 رادیو کویت / ۶۷
 رامسفلد، دونالد / ۱۰۴
 رایس، کاندولیزا / ۱۰۴
 ربانی، برهان‌الدین / ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۱۱۱، ۱۴۴
 رزمندگان چچن / ۱۲، ۴۸
 رزمندگان چچنی / ۴۷، ۵۱، ۱۴۱
 رزمندگان خطاب / ۴۶
 رزمندگان طالبان / ۵۷
 خالد بن الشیخ / ۳۸
 خالد بن ولید / ۸۷
 خالد شیخ محمد / ۱۱، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۷۸،
 ۱۳۵
 خراسان / ۶۱
 خطبه‌های نماز جمعه ابوقتاده / ۱۰۹
 د
 داعش / ۱۵، ۱۶
 داغستان ← داغستانی / ۴۲، ۴۵، ۴۷
 ۴۹، ۵۱، ۱۱۸
 دانشکده نیروی هوایی اتحاد جماهیر
 شوروی / ۵۴
 دانشکده علوم دانشگاه کابل / ۹۸
 دانشکده علوم شرعی القاعده / ۸۸
 دانشگاه اسلام‌آباد / ۸۴
 دانشگاه اسلامی مدینه / ۴۶، ۷۲
 دانشگاه جلال‌آباد / ۱۰۱
 دانشگاه کابل / ۹۸
 دروازه مرزی بین پاکستان و افغانستان / ۴۳
 دروازه خیبیر / ۵۶
 دستگاه اطلاعاتی استرالیا / ۱۱۳
 دستگاه اطلاعاتی انگلیس / ۱۴، ۱۵
 دستگاه اطلاعاتی آذربایجان / ۴۸
 دستگاه اطلاعاتی پاکستان / ۸۵
 دستگاه اطلاعاتی روسیه / ۴۸، ۵۰
 دستگاه اطلاعاتی کروات‌ها / ۳۵
 دستگاه امنیتی طالبان در جلال‌آباد / ۹۹

- زندان های اردن / ۱۰۰، ۱۳۶
 زندان های آمریکایی / ۱۰۶
 زینیتسا (شهر) / ۲۵، ۲۸، ۳۴
 ژ
 ژاپن / ۱۰۴
 ژنرال عرفان / ۳۵، ۳۶
 ژنرال های ارتش بوسنی / ۳۵
 س
 ساریاویو / ۷۸
 سازمان اتحادیه جهان اسلام / ۲۳
 سازمان اطلاعات خارجی انگلیس / ۱۵
 سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا (MI6) /
 ۱۳
 سازمان الفتح / ۱۱۰
 سازمان القاعده / در بیشتر صفحات
 سازمان امنیت افغانستان / ۵۸
 سازمان جهاد اسلامی مصر / ۴۸، ۸۵
 سلیمان ملل متحد / ۱۱۴
 سایت جهان نیوز / ۱۷
 سپاه هفتم مسلمان ارتش بوسنی / ۴۰
 سد جلال آباد / ۴۴
 سربازان روس / ۴۶، ۴۷، ۵۱
 سرزمین جهاد / ۸۰، ۸۶
 سرزمین های اسلامی / ۸۹، ۱۱۴
 سرویس امنیتی پاکستان / ۳۸
 سعودی ← سعودی ها / ۹، ۲۳، ۴۲، ۶۴
 ۷۰
 رزمندگان عرب / ۱۲، ۳۲، ۳۴، ۴۴، ۵۸
 رزمندگان مسلمان / ۴۷
 رزمنده های مصری / ۱۰۲
 رژیم صهیونیستی / ۱۱۰
 رسانه های استرالیایی / ۱۱۳
 رسانه های پاکستانی / ۳۸
 رفاعه طه / ۷۲، ۸۲
 رمزی بن الشیبه / ۳۱، ۱۳۴
 رمزی بن یوسف / ۳۸، ۷۳، ۱۳۵
 رمزی / ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۲۱، ۱۳۱
 روزنامه بین المللی الحیات / ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳،
 ۱۶
 روستاهای مسلمان نشین داغستان / ۵۳
 روستای بصر / ۲۲
 روستای جبشه / ۳۴، ۳۵
 روستای دورنتا / ۴۳
 روستای لامیتان / ۷۱
 روستای مهرچ / ۲۶
 روستای یالخورری چچن / ۵۴
 روسیه ← روسی ← روس ها / ۴۲، ۴۶،
 ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۱۴۰، ۱۴۱
 رولزرویس / ۱۱۹
 ریگان، رونالد / ۵۶، ۱۴۷
 ز
 زاویدویچ (شهر) / ۳۲
 زبان و ادبیات عرب / ۷۱
 زندان داغستان / ۱۲، ۴۹، ۶۰

- شبکه العربیه / ۱۳، ۱۳۰
 شمال افغانستان / ۵۲
 شمال آفریقا / ۲۵
 شوروی / ۱۲، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۵۹
 شهرداری مارلیبون / ۱۰۸
 شیخ ابوحمزه / ۴۶
 شیخ انور شعبان / ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴،
 ۳۷، ۶۳، ۱۳۳
 شیخ سفر الحوالی / ۲۳، ۱۳۲
 شیخ سلامات هاشم / ۶۸، ۶۹، ۷۱، ۷۲،
 ۱۴۳
 شیخ سلمان العوده / ۲۲، ۲۳، ۱۳۲
 شیخ صالح البلیهی / ۲۲
 شیخ عزالدین قسام / ۴۰
 شیخ عمر عبدالرحمن / ۲۷، ۱۳۳
 شیخ ناصرالدین الألبانی / ۴۶
 شیخ یوسف القرضاوی / ۱۳۲
 شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) / ۸
 شیعیان خاندان پیامبر (علیهم السلام) / ۸
 شیوخ مصری / ۴۵
 ص
 صالح العوفی / ۲۶
 صدام حسین / ۱۰۴
 صربستان ← صرب ها / ۱۱، ۲۳، ۳۱، ۳۴،
 ۳۷، ۳۹، ۷۸، ۱۳۳
 صلاح الدین المغربي / ۴۵
 صمدی، محمد علی / ۱۷
- سفارت مصر در اسلام آباد / ۸۵
 سفارتخانه آمریکا در دارالسلام / ۸۳
 سفارتخانه آمریکا در نیروبی / ۸۳، ۹۰
 سکولاریسم / ۲۳
 سلاح اتمی / ۱۲۱
 سلاح شیمیایی / ۱۲۰، ۱۲۱
 سلاح های آمریکایی / ۷۰
 سلاح های روسی / ۷۰
 سلفی - جهادی ها / ۴۲
 سلفی / ۴۶
 سمرقند / ۹۰
 سوند / ۷۳
 سواد المدنی / ۱۰۶
 سودان / ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۷۸،
 ۸۵، ۸۶
 سوره آل عمران / ۴۱
 سوریه ← سوری / ۳۱، ۴۰
 سوره حج / ۲۹
 سوره محمد / ۲۴
 سومین رئیس جمهور چین / ۵۰، ۵۴، ۱۴۱
 سیاتل / ۱۱۹
 سیاحت جهاد / ۲۵
 سیاسیون افغان / ۴۴
 سیف الله اختر / ۷۲
 سیف الله الغامدی / ۵۰
 ش
 شاکر عامر / ۱۰۹

ط	طاعون / ۱۲۰	غ	غزه / ۱۰۴
	طالبان / ۱۰۸، ۹۸، ۶۸، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷	ف	فداءالدين / ۶۷
	طائف / ۱۰۷		فدراسيون روسيه / ۵۰
	طلحه شعیب / ۷۲		فرستاده بین المللی القاعده / ۱۰۸
ع			فرمانده نظامی لشکر مجاهدین / ۳۵
	عبدالحکیم بلحاج / ۱۴۳، ۷۴، ۷۲		فرماندهان نظامی یوسنی / ۳۵، ۳۳
	عبدالعزیز المقرن / ۳۱، ۲۶		فرماندهی سپاه هفتم مسلمان / ۳۵
	عبدالعزیز بن باز / ۲۲		فروپاشی شوروی / ۱۳۹، ۵۰، ۴۷، ۴۶
	عبدالله بن جبرین / ۲۲		فرودرگاه پیشاور / ۴۲
	عبدالناصر نوح / ۶۸		فرودرگاه زاگرب / ۳۶
	عبدالوهاب الطریری / ۱۳۳، ۲۳		فرودرگاه سیدنی / ۱۱۳
	عبدالهادی العراقی / ۹۹		فقههای اهل سنت / ۱۱۴
	عراق / ۱۲۰، ۱۰۴، ۴۱، ۲۱، ۲۲، ۷		فلسطین ← فلسطینی / ۴۰، ۳۹، ۲۲، ۱۰
	عرب افغان ها / ۱۲		۸۶، ۴۲
	عربستان سعودی ← عربستانی / ۲۳، ۲۲		فور فدرز کلوب / ۱۰۸
	۶۱، ۴۶، ۴۲، ۳۶، ۳۴، ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۵		فیلم بحران موشکی کوبا / ۶۶
	۶۸، ۶۵، ۶۴، ۶۳		فیلم ترور انور سادات / ۶۶
	عزت بگوویچ، علی / ۱۳۹، ۳۸، ۳۵، ۳۴		فیلیپین ← فیلیپینی / ۷۱، ۷۰، ۶۸، ۱۲
	عمرالبشیر / ۶۰		۱۲۲، ۷۵، ۷۴، ۷۲
	عملیات استشهادی / ۱۰۹	ق	
	عملیات انتحاری / ۸۶		قانون اساسی جمهوری چین - اینگوش / ۵۴
	عملیات مشترک ارتش روسیه و دستگاه		قاهره / ۶۵
	اطلاعاتی رژیم صهیونیستی موساد / ۵۴		قاهره بزرگ / ۴۹
	عملیات ۱۱ سپتامبر / ۱۱، ۳۱، ۳۷، ۷۲		قبایل افغانستان / ۶۷
	۱۳۵، ۱۳۴، ۱۰۸، ۱۰۵، ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۰۰		

- قبایل پاکستان / ۶۷
- قبطنی (مسیحیان مصر) / ۷۸، ۷۷
- قبیله تاسوک / ۷۱
- قزارداد صلح دیتون / ۳۶، ۳۵، ۳۴، ۱۱
- قرآن / ۸۴، ۶۶، ۵۷، ۴۱، ۲۸، ۲۲
- قزاقستان / ۵۰
- قطب جنوب / ۱۲۳
- قطب شمال / ۱۲۳
- قطر ← قطری / ۷۰، ۵۰، ۲۵
- قلعه بلحصار / ۵۷
- قندهار / ۱۵۲، ۱۰۵، ۶۴، ۵۹
- قوم پشتون / ۱۴۷، ۵۹، ۵۶
- قوم تاجیک / ۵۹
- قهوه عربی / ۷۰
- ک
- کاگ. ب / ۴۸
- کابل / ۹۴، ۹۱، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۴۳
- ۱۰۳
- کالیفرنیا / ۹۹
- کراچی / ۱۰۵، ۴۵
- کرانه باختری رود اردن / ۴۲۰*
- کرسی افغانستان در سازمان ملل / ۱۱۱
- کروات های بوسنی / ۲۵
- کرواسی ← کروات ها / ۳۶، ۳۳، ۲۵، ۲۴
- ۷۲
- کشورهای حاشیه خلیج فارس / ۳۶، ۲۵
- ۸۲، ۸۰، ۷۰
- کلینتون، بیل / ۱۰۴، ۱۰۳
- کمونیست ← کمونیست ها / ۶۷، ۱۲
- کمیته بین المللی المپیک / ۱۱۲، ۱۱۱
- کنیا / ۱۲۴
- کوه احد / ۱۰۶
- کوه های خراسان / ۶۱
- کویت ← کویتی / ۷۰، ۴۶، ۳۱، ۲۵
- گ
- گذرگاه تورخم / ۲۱
- گذرنامه ایتالیایی / ۱۱۵
- گذرنامه آفریقای جنوبی / ۱۱۶، ۱۱۵
- گذرنامه فرانسوی / ۱۱۵
- گرجستان / ۴۲
- گروزی / ۵۲
- گروه ابوسیف / ۷۱
- گروه سپتامبر سیاه / ۱۱۰
- گروه های تروریستی / ۹۶
- گروه های جهادی / ۶۸
- گروه های سلفی جهادی / ۷
- گوانتانامو / ۱۳۴، ۱۰۹، ۹۳، ۴۲، ۳۱
- ل
- لاذقیه / ۴۰
- لاکیمبا (استرالیا) / ۱۰۹
- لبنان / ۱۱۱، ۱۰۴
- لشکر مجاهدین / ۴۰، ۳۶
- لغت نامه دهخدا / ۸۸
- لندن / ۱۱۴، ۱۰۶، ۱۰۵، ۸۲، ۷۳، ۱۴، ۹

- لیبرال / ۲۲
- لیبرالیسم / ۱۷
- لیبی / ۷۴، ۷۱
- لیوبلیانا / ۲۴
- م
- مادرکر (نام تجاری) / ۲۶
- مار و پله (بازی) / ۶۷
- مأسده الشهدا / ۳۱، ۲۷
- مافیای بین‌الملل / ۱۱۷
- مافیای چچنی / ۱۱۸
- مافیای روسیه / ۱۱۷، ۴۹
- مالازیا / ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۷۹
- مبارزان استقلال طلب چچنی / ۵۰
- مبارزین چچن / ۱۴۱، ۵۲
- مبارزین عرب / ۷۲، ۲۳
- متروی پاریس / ۱۲۵
- متروی نیویورک / ۱۲۱
- مجاهدین افغان / ۷۱، ۵۶، ۱۲
- مجاهدین بوسنی / ۴۱
- مجاهدین چچن / ۵۳، ۵۲، ۴۲
- مجاهدین در بوسنی / ۲۹
- مجاهدین در چچن / ۴۷
- مجاهدین سعودی / ۴۹
- مجاهدین عرب (انصار) / ۲۵
- مجاهدین عرب در فیلیپین / ۶۸
- مجاهدین عرب / ۵۵، ۳۵، ۳۰، ۲۵، ۲۴
- ۷۱، ۶۰
- مجاهدین عربستانی / ۲۸
- مجاهدین کویتی / ۲۸
- مجاهدین مصری / ۴۹
- مجتمع القاعده / ۱۰۷
- مجتمع سازمان القاعده در قندهار / ۷۶
- مجتمع مسکونی الخیر / ۱۳۸، ۶۲
- مجتمع یونس خالص / ۶۰
- مجلای (بوسنی) / ۳۳
- محل استقرار نیروهای نظامی آمریکایی در
- محلّه العلیای ریاض / ۶۳
- محلّه کویبرج ملبورن / ۱۰۹
- محمد الاسلامبولی / ۷۲
- محمد اموازی (قطاع الرئوس) / ۱۵
- محمد بن صالح العثیمین / ۲۲
- محمد حنیف الافغانی (دکتر) / ۵۶
- محمد طاهر الفاروق طاهر جان (طاهر یولداشف) / ۱۴۲، ۱۰۳، ۵۲
- محمد مصطفی المقرئ (ابوایثار) / ۸۲
- محمد نور الجزایری / ۴۵
- محمد یونس خالص / ۱۴۷، ۵۹، ۵۶
- مدارس مذهبی افغانستان / ۵۹
- مدارس مذهبی پاکستان / ۵۹
- مدینه / ۱۴۸، ۷۷
- مذهب اثنی عشری / ۸۸
- مراه / ۷۹
- مراکز CIA در مراکش / ۱۳۴، ۳۱
- مراکش / ۹۸، ۷۳

- ملا محمد عمر / ۴۵، ۲۶ / مراکشی
- ۱۱۲، ۹۸، ۶۴، ۵۹، ۵۵ / مرکز تجارت جهانی در نیویورک / ۳۸، ۱۳۵
- ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۱۳ / ملا محمد غوث / ۹۸
- ملا وکیل / ۱۱۲ / مزار شریف / ۶۷
- ملت بوسنی / ۲۹، ۲۸ / مسجد ابوقتاده / ۱۰۸
- منچستر / ۸۲ / مسجد کتیبه / ۳۳
- منطقه الباحه / ۲۳ / مسجد کویبرج / ۱۰۹
- منطقه بغلان / ۵۷ / مسجد لشکر مجاهدین (بوسنی) / ۶۳
- منطقه پنجشیر / ۵۷ / مسجد میلان / ۲۷
- منطقه تپوک / ۶۱، ۶۰ / مسخادوف، اصلان / ۱۴۱، ۵۴، ۵۳، ۵۰
- منطقه دمام عربستان / ۴۶ / مسلمانان بوسنی / ۱۱
- منطقه دورنتا / ۴۴ / مسلمانان جنوب فیلیپین / ۷۱
- منطقه سروبی افغانستان / ۵۷ / مسیحی ارتدوکس / ۳۱
- منطقه ظهران عربستان / ۶۲ / سیلمه کذاب / ۸۸
- منطقه قبائلی پاکستان / ۱۰۸ / مشول وزارت خارجه طالبان / ۱۱۲
- منطقه قسیم / ۲۲ / مشاور امنیت ملی رئیس جمهور آمریکا / ۱۰۴
- منطقه ماریلبون / ۱۰۸ / مصر ← مصری ← مصری ها / ۶۴، ۲۵
- منطقه مراد بیک / ۱۰۳ / مصری های بوسنی / ۶۵، ۶۸، ۶۹، ۱۴۸، ۱۵۰
- منطقه میرانشاه پاکستان / ۵۶ / مصری های سازمان القاعده / ۶۵
- منطقه یونس خالص / ۵۶ / مصطفی ابوالبزید / ۱۰۳، ۹۹، ۹۰، ۶۰
- موشک اس اس ۴ / ۲۷ / معاون فرمانده تیپ مجاهدین / ۳۴
- موشک کروزر / ۱۰۶، ۹۱ / مغول ها / ۹۰، ۸۹
- مولانا مسعود ازهر / ۷۲ / مقر سازمان ملل متحد در آمریکا / ۱۴۷، ۵۶
- مهمان خانه ابوزبیده / ۹۳ / مقرر فرماندهی لشکر مجاهدین / ۳۴
- مهمان خانه مخصوص مجاهدین در پیشاور / ۴۲ / مقرر فرماندهی نظامی بوسنی / ۳۴
- مهمان خانه مقر القاعده در کابل / ۱۰۳

- مؤسسه زبان دانشگاه ام القری در عربستان / ۷۱
- نیروهای آمریکایی در افغانستان / ۵۶
- نیروهای تندروی اسلام‌گرای سوری / ۱۰۲
- مؤسسه طرح آمریکایی برای قرن ۲۱ / ۱۰۳
- نیروهای جهادی عرب / ۶۳
- میلان / ۱۰۹
- نیروهای حافظ صلح سازمان ملل در بوسنی / ۷۸، ۷۷، ۳۰
- میندانانو (جزیره) / ۷۱، ۶۸
- ن
- نیروهای رزمنده جهادی / ۲۵
- ناوگان پنجم دریایی آمریکا در بحرین / ۱۰۷
- نیروهای نظامی روسیه / ۵۰
- ناوگان پنجم دریایی آمریکا در جبل الطارق / ۱۰۷
- نیروهای ویژه [ارتش] سوریه / ۳۲
- نیروی دریایی فیلیپین / ۷۱
- نبرد بدر بوسنی / ۳۲
- نیل / ۴۹
- نبرد فتح‌المبین / ۳۲
- نیویورک / ۱۱۹، ۱۲۱
- نبرد فرودگاه سارایوو / ۷۷
- و
- نبرد کرامه / ۳۲
- واحد‌های رزمنده روسی / ۵۳
- نجیب‌الله احمدزی، محمد (دکتر نجیب‌الله) / ۵۸، ۱۴۵
- واشنگتن / ۱۱۹
- نظام مصر / ۷۸
- وزارت خارجه آمریکا / ۱۰۴
- نظامیان آمریکایی حاضر در عربستان / ۶۲
- وزارت دفاع آمریکا / ۱۰۴، ۱۳۸
- نظامیان روس / ۵۱
- وزیر دفاع افغانستان / ۴۳
- نظامیان مصری حاضر در نیروهای حافظ صلح سازمان ملل / ۷۷
- وزیر ورزش و جوانان حکومت طالبان / ۱۱۱، ۱۱۳
- ولووفیتز، پل / ۱۰۴
- ولوفیتز، پل / ۱۰۴
- ومبلی لندن / ۱۰۸
- نفرربی‌ام‌بی روسی / ۴۵
- وهابیت ← وهابیون / ۲۲، ۲۳
- نقطه نظام (برنامه تلویزیونی) / ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۳۰
- هالبروک، ریچارد / ۱۱
- ننگرهار (ایالت) / ۵۶، ۱۱۱
- هجوم ژاپن به بندر پرل هاربر / ۱۰۴
- نودل (ماکارونی فوری) / ۷۰
- هیئت جهانی امدادرسانی اسلامی / ۲۳
- نوسلفی ← نوسلفیان / ۲۲، ۲۳
- هیئت‌های شرعی / ۵۱، ۱۴۲
- نیروهای امنیتی آلمانی / ۱۱۱

ی

یعقوب بن الشیخ / ۳۸

یلتسین، بوریس / ۱۳۹، ۵۰، ۴۷، ۴۶

یمن ← یمنی / ۷۹، ۷۵، ۶۵

یندریایف، زلیم خان / ۱۴۰، ۵۴، ۵۰

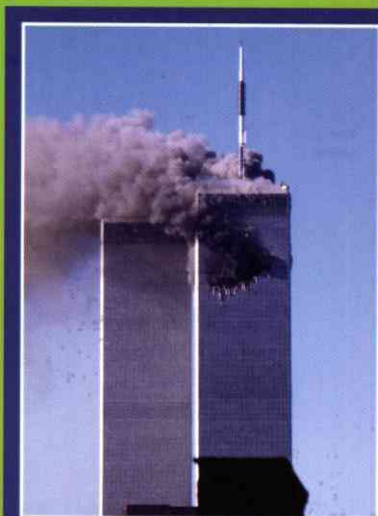
یوسف العیبری / ۳۱، ۲۶

یوگسلاوی / ۳۴

یونانی / ۳۱

نشر نارگل منتشر کرده است:

- مدیر ۲۰ | راهکارهایی برای بهبود مهارت های مدیریتی
- جنگ و لودرچی | شهید غلام علی (حسین) دولت آبادی به روایت خانواده و دوستان
- گل های کاغذی | رمان نوجوان
- فروشنده موفق | راهکارهای ارتباط با مشتری
- در قلمرو سایه ها | جستارهایی در روان شناسی فرقه ها
- آدم شدن چه مشکل! | خودسازی و تربیت نفس در کلام و آثار امام خمینی (ره)
- از صدای سخن شعر | گفت وگو با پنج شاعر معاصر
- هدیه به معبود | مجموعه شعر نماز
- پهلوان سعید | زندگی نامه و خاطراتی از شهید سعید طوقانی
- خورشید مدار ۶۶ درجه | روایتی دگرگونه از مباحثه
- روایت سفر سوره | عکس های محمد تاجیک از سفر سوره
- بر مدار عشق | اشعار محمدرضا آقاسی
- مثل آب خوردن | شیوه های خاطره نویسی آسان
- وقت اضافه | زندگی نامه داستانی شهید حسن غازی
- با اجازه بزرگ ترها بله! | خاطراتی از خواستگاری به سبک شهدا
- بابا مهدی | زندگی نامه و خاطراتی از شهید مدافع حرم مهدی قاضی خانی
- الفبای اقتصاد مقاومتی | چه کار کنم که خرجم دخلم را نیاورد!
- هم نفس با لاله ها | مجموعه شعر یادنامه شهدای شهربابک
- حاجی فیروز | خاطرات دیده بان جانباز فیروز احمدی
- این بار رفتنی ام | گزیده ای از یادداشت ها، دست نوشته ها و نامه های شهید مجتبی غیوران
- بگو بیبارد باران | مستند روایی زندگی شهید احمد رضا احدی
- زیر پوست جنگ | جنگ تحمیلی از دیدگاه سه تن از مقامات رژیم بعث
- احمد متوسلیان هستیم | سخنرانی ها و مصاحبه های حاج احمد متوسلیان
- خاطر اعلی حضرت آسوده | خاطرات و ناگفته های دکتر محمد سام کرمانی
- شرف خاک | داستان دفاع مقدس



... پاسخ کلینتون این بوده که آمریکا هرگز سراغ جنگ و اشغال کشوری نخواهد رفت مگر آن که حادثه‌ای در سطح بالا، مثل هجوم ژاپن به بندر «پرل هاربر» که منجر به کشته شدن ۲۲۷۰ آمریکایی شد، رخ دهد. ابوحفص سپس رو به ما کرد و گفت: «ما به آن‌ها یک پرل هاربر می‌دهیم.» و تکرار کرد: «ما به آن‌ها یک پرل هاربر می‌دهیم.» ابومصعب السوری به شوخی گفت: «برای این کار باید سه تا ناو هواپیمابر داشته باشیم.» ابوحفص پاسخ داد: «حتی چهار ناو هواپیمابر، چرا که نه؟» بعد گفت: «یعنی ما می‌توانیم چهار ناو هواپیمابر بفرستیم.» حوادث ۱۱ سپتامبر نشان داد که آن‌ها منظورشان چهار هواپیما بوده و نه چهار ناو هواپیمابر. (برشی از متن کتاب)



نشر نارگل

۶۶۹۸۹۳۵۶

۶۶۹۸۹۳۶۰



روزي روزگاري القاعده/نارگل

قیمت: ۹۰،۰۰۰ ریال



20437 454

کجاوه سخن سوره